

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

انسان کامل

از دیدگاه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

()

()

الحمد لله الذى جعلنا من المتمسكين بولاية مولانا الامام الوصى امير المؤمنين
على 7. والحمد لله الذى هدانا لهذا و ما كنا لنهتدى لولا أن هدانا الله.
كتاب عظيم الشأن نهج البلاغه؛ بحر لا يُنْزَف، و غمر لا يُسْبَر، كتاب لو يمرّ
نسيمه بقبرٍ لاحى نشره صاحب القبر.
موضوع و نام این رساله منيف «انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه» است که
به قلم این ملتجی به عتبه ولایت حسن حسن زاده آملی به ساحت مبارک اهل
درايت و ولایت اهداء می گردد. به امید این که مورد قبول آن ارباب بینش و
اصحاب دانش واقع شود. و آن را بر یک مقدمه و یک مدخل و یازده باب تنظیم
کرده ایم.

اما مقدمه:

معجزات قولی سفرای الهی قوی‌ترین حجت بر حجت بودن آنان است

چنانکه قرآن کریم خود بهترین حجت بر رسالت خاتم انبیاء محمد مصطفی 6 است، روایات اوصیای آن حضرت نیز بهترین حجت بر حجت بودن آنان‌اند و خود آن بزرگان، دلیل امام بودن خودشان‌اند که: الدلیل دلیلٌ لنفسه، و آفتاب آمد دلیل آفتاب.

اگر کسی با نظر تحقیق و دیده انصاف در روایات و خطب و کتب و رسائل و به ویژه در ادعیه و مناجاتهای اهل بیت: تدبّر کند، اعتراف می‌نماید که این همه معارف حقه از اوتاد و ابدال و افرادی که مدرسه و معلّم ندیده‌اند به جز از نفوس مؤید به روح القدس نتواند بوده باشد.

امامیه را در اثبات حقانیت امامت و خلافت یک یک ائمه اثنی عشر: همین معارف مروی از آن بزرگان کافی است. بلکه صحاح سته و دیگر جوامع روائی حضرات اهل سنت به تنهایی در این موضوع خطیر بسنده‌اند.

غرض اینکه کلمات سفرای الهی و حاملین وحی و روایات آل پیغمبر خود بهترین حجت بر حجت بودن آنان‌اند، چنانکه الدلیل دلیلٌ لنفسه، آفتاب آمد دلیل آفتاب، نهج البلاغه نمونه‌ای بارز از این کالاهای پر بهای بازار معارف است.

آنکس که ز کوی آشنایی است داند که متاع ما کجایی است

روایات مرتبه نازله قرآن، و قرآن، مرحله عالیّه و روح آنها است.

روایات، بطون و اسرار آیات قرآنی‌اند که از اهل بیت عصمت و وحی که

مرزوق به علم لدنی اند صادر شده‌اند. و پوشیده نیست که اینگونه معجزات قولی، بعد از قرآن و پیغمبر خاتم 6 از هیچ صحابه و علمای بعد از آنان به جز از ائمه اثنی عشر امامیه : روایت نشده است، اگر کسی سراغ دارد ارائه دهد، اگر کسی عدیل فرموده‌های آل طه از نهج البلاغه گرفته تا توقیعات حضرت الله را آگاهی دارد خبر نماید، ما که هر چه بیشتر گشتیم کمتر یافتیم.

وانگهی تنها سخن از عبارت پردازی و سجع و قافیه سازی نیست، بلکه سخن در فصاحت و بلاغت تعبیر است، بلکه کلام در بیان حقائق دارهستی با بهترین تعبیرات عربی مبین، و درج دُر معنی در زیباترین و رساترین دُرَج صدف عبارت که نوابع دهر و افراد یک فن در فنون علوم، در فهم آنها دست تضرع و ابتهال به سوی ملکوت عالم دراز می‌کنند، می‌باشد.

ادعیه مأثوره، هر یک مقامی از مقامات انشائی و علمی و عرفانی ائمه دین مانند. لطائف شوقی و عرفانی، و مقامات ذوقی و شهودی که در ادعیه نهفته است در روایات وجود ندارد. زیرا در روایات، مخاطب، مردم‌اند و با آنان به فراخور عقل و فهم و ادراک و معرفتشان سخن می‌گفتند، نه هر چه گفتنی بود، کما فی البحار عن المحاسن عن رسول الله 6 انه قال: انا معاشر الانبياء نكلم الناس على قدر عقولهم، اما در ادعیه و مناجات‌ها با جمال و جلال مطلق و محبوب و معشوق حقیقی به راز و نیاز بوده‌اند، لذا آنچه در نهان خانه سر و نگارخانه عشق و بیت المعمور ادب داشتند به زبان آوردند.

معجزات سفرای الهی بر دو قسم است: قولی و فعلی.

معجزات فعلی: تصرف در کائنات و تسخیر آنها و تأثیر در آنها، به قوت ولایت تکوینی انسانی به اذن الله است، همچون شق القمر و شق الأرض و شق

البحر و شق الجبل و شق الشجر و ابرای اکمه و ابرص و احیای موتی، و غیرها.

ابرای اکمه و ابرص از حضرت مسیح⁷ بود که فرمود: ﴿

شق الجبل از صالح پیغمبر⁷، به تفاسیر قرآن کریم

ضمن کریمه: ﴿ در سوره شمس، و به باب

سیزدهم نبوت بحار رجوع شود. و شق الارض و شق البحر از موسی کلیم⁷ که

اولی را در هلاک قارون، و دومی را در هلاک فرعون، اعجاز فرمود. و شق القمر

و شق الشجر از خاتم انبیاء⁶

واقعه شق الشجر در خطبه قاصعه نهج البلاغه آمده است که امیرالمؤمنین

فرمود: درخت به امر رسول الله⁶ از جای خود کنده شد و مانند مرغی بال زنان

به سوی پیغمبر اکرم شتافت تا در نزد آن جناب ایستاد، معجزه فعلی است.

قلع درب قلعه خیبر به دست یدالله امیرالمؤمنین امام علی⁷ از معجزات فعلی

و قدرت ولایت تکوینی آن جناب است. عالم جلیل عمادالدین طبری که از اعلام

قرن ششم هجری است در کتاب بشار المصطفی المرتضی به اسنادش

روایت کرده است که امیر⁷ فرمود:

وَاللّٰهُ مَا قَلَعَتْ بَابَ خَيْبَرَ وَقَذَفَتْ بِهٖ اَرْبَعِيْنَ ذِرَاعًا لَّمْ تَحْسَبْ بِهٖ اَعْضَائِيْ بِقُوَّةِ

جَسَدِيَّةٍ وَّلَا حَرَكَةٍ غَذَائِيَّةٍ وَّلٰكِنْ اَيَّدَتْ بِقُوَّةِ مَلَكُوْتِيَّةٍ وَّنَفْسٍ بَنُوْرٍ رَبُّهَا مُسْتَضِيَّةٌ. و

همین حدیث شریف را جناب صدوق در مجلس هفتاد و هفتم امالی خود بااندک

اختلافی در متن آن به اسنادش روایت کرده است.

۱ آل عمران/۵۰.

۲ آل عمران/۵۰.

۳ ص ۱۰۵، ط کمپانی.

۴ ص ۲۳۵، طبع نجف.

۵ ص ۳۰۷، چاپ سنگی.

معجزات قولی: علوم و معارف و حقایقی‌اند که به تعبیر حضرت وصی 7 در خطبه اشباح نهج البلاغه از ملائکه اهل امانت وحی از حظائر قدس ملکوت بر مرسلین نازل شده‌اند. سر سلسله معجزات قولی، قرآن مجید است، و معارف صادر از اهل بیت عصمت و وحی و منطق صواب و فصل خطاب، چون نهج البلاغه و صحیفه سجادیه و جوامع روایی، تالی آن مرتبه نازله آنند، هر چند که بیانگر اسرار و بطون و تأویلات قرآنند.

معجزات فعلی، موقت و محدود به زمان و مکان و خلق الساء و زود گذرند، و بعد از وقوع فقط عنوان تاریخی و سمت خبری دارند، به خلاف معجزات قولی که در همه اعصار معجزه‌اند و برای همیشه باقی و برقرارند.

معجزات فعلی برای عوامند که با محسوسات آشنایند و با آنها الفت گرفته‌اند و خو کرده‌اند و پای بند نشأت طبیعت‌اند و به ماورای آن سفری نکرده‌اند، این فریق باید با حواس ادراک کنند و به خصوص باید با چشم ببینند تا باورشان آید. اینان از نیل به بهجت معنوی و وصول به لذت روحی و سیر در دیار فسیح معقولات و مرسلات بی بهره‌اند، و حتی عبادات را به امید حور و قصور خیال قاصرشان انجام می‌دهند و از ذوق عبادت احرار و عشاق ناکام‌اند، و بالاخره عوام‌اند خواه در صنایع و حرف مادی ورزیده باشند و خواه نباشند. امیر 7 فرمود:

ان قوماً عبدوا الله رغبةً فتلك عبادة التجار، و ان قوماً عبدوا الله رهبةً فتلك عبادة العبيد، و ان قوماً عبدوا الله شكراً فتلك عبادة الاحرار

خواص را - که قوه عاقله و متفکره پیکر مدینه فاضله انسانی‌اند- علوم و معارف بکار آیند. این طایفه، معجزات قولی را که مائده‌های آسمانی و مأدبه‌های روحانی‌اند طلب می‌کنند، نکته سنج و زبان فهم و گوهر شناسند و می‌دانند که

کالای علم کجائی و چگونگی کالائی است، و به تعبیر خواجه در شرح اشارات الخواصّ للقولیة أطوع، و العوام للفعلیة أطوع. و به قول عارف رومی:

پند فعلی خلق را جذّاب‌تر کو رسد در جان هر با گوش و کر
اصولاً انسان با حفظ موضوع و عنوان انسان، همان علوم و معارف و شوق و
عشق به آنها و اعمال صالحه و اخلاق حسنه است، وگرنه سرمایه مادی خاک
است که بر باد است چه خود طفل خاکباز است که: التراب ربیع الصبیان. عاقل،
مستسقی آب حیات کمال مطلق است، چنانکه عارف، محو در مطالعه جمال حق.

کلام رفیع میرداماد در قبسات در معجزه قولی و فعلی

مرحوم میرداماد¹ را در آخر قبسات کلامی منیع و رفیع در معجزه قولی و
فعلی است:

درباره معجزه قولی فرماید:

و بالجملة تنافس الحكماء فی الرغائب العقلیة اکثر، و عنايتهم بالامور الروحانیة
أوفر، سواء علیها أكانت فی هذه النشئة الفانیة، أم فی تلك النشئة الباقیة و لذلك
یفضلون معجزه نبینا⁶ أعنی القرآن الحکیم و التنزیل الکریم و هو النور العقلی الباهر،
و الفرقان السماوی الزاهر (الداهر خ ل) علی معجزات الانبیاء من قبل، إذ المعجزه
القولیة أعظم و أدوم و محلّها فی العقول الصریحه أثبت و أوقع، و نفوس الخواصّ
المراجیح لها أطوع و قلوبهم لها أخضع.

و در معجزه فعلی فرماید:

و أيضاً ما من معجزه فعلیة مأتی بها إلاّ و فی افاعیل الله تعالی قبلنا من جنسها

أكبر و أبهر منها و آنق و أعجب و أحكم و أتقن، فخلق النَّارَ مثلاً أعظم من جعلها برداً و سلاماً على إبراهيم، خلق الشمس والقمر و الجليدية و الحس المشترك أعظم من شق القمر في الحس المشترك. ولو تدبّر متدبّر في خلق معدل النهار و منطقة البروج متقاطعين على الحدة و الانفراج لا على زوايا قوائم و جعل مركز الشمس ملازماً لسطح منطقة البروج في حركتها الخاصة و ما في ذلك من استلزام بدائع الصنع و غرائب التدبير و استتباع فيوض الخيرات و رواشح البركات في آفاق نظام العالم العنصرى لدهشته الحيرة و طفق يخرّ مبهوراً في عقله مغشياً عليه في حسّه، و ذلك إن هو الا فعل ما من افاعيله سبحانه و صنع ما من صنائعه عزّ سلطانه، فأما نورالقرآن المتألاً شعاعه سجيّس الأبد: فلا صودف في الاولين ولن يصادف في الآخرين فيما تناله العقول و تبلغه الاوهام من جنسه ما يضاهيه في قوانين الحكمة و البلاغة، أو يُدانيه في أفانين الجزالة و الجلالة.

سخن در معجزات قولی پیغمبر و آل او است 6، صحابه رسول الله در كتب سير و تراجم و طبقات و تواریخ شناخته شده اند، و غرر کلمات نظم و نثر سنام صحابه در آنها نقل شده است، کدام یک آنها در یکی از اوصاف کمالی و فضائل انسانی کفو و عدیل امیرالمؤمنین علی 7 می باشد، و یا لااقل به تقلید او بسان یکی از خطب توحیدیّه نهج البلاغه تفوه کرده است؟! با اینکه آن جناب آن خطب را ارتجالاً در مواضع لزوم انشاء می فرمود، دیگران باتروی و تأنی بگویند.

خطبه یک صد و هشتاد و چهارم نهج البلاغه یکی از خطب توحیدیّه است که شریف رضی؛ در عنوان آن گوید: و تجمع هذه الخطبة من اصول العلم ما لا تجمعه خطبة، و الآن هزار و چهارصد و دو سال از هجرت خاتم 6 می گذرد، و

قبل از اسلام و بعد از اسلام نوابغ دهر که طرفداران شعب علوم عقلیه و معارف عرفانیه، و مدعیان مکاشفات ذوقیه، و قلمداران نامور جهانی بودند در همه اطراف و اکناف ارض آمدند و رفتند و منشآت دقیق و جلیل علمی و قلمی آنان موجود است، کدام گوهر سخن شناس به خود اجازه می‌دهد که یک کتاب گفته‌هایشان را هموزن یکی از بندهای همین یک خطبه نهج قرار دهد.

وانگهی حالا می‌گویند سطح علوم و معارف بالا گرفته است و عصر ترقی و تعالی فرهنگ است و ماشاء الله شهوت تألیف هم عجیب اوج گرفته است، مع ذلک چه کسی را یارای آن است که به اندازه چند بند همین یک خطبه توحیدیه دم برآورد.

کدام ادیب فنان تواند به تقلید صورت عبارات او سخن گوید؟! این مقامات حریری و بدیع الزمان همدانی و منشآت ابوالعلاء معری خطبه‌های ابن نباته رسائل ابن عمید مکاتیب عبدالحمید و ائمه اربعه کتب ادب: بیان و تبیین جاحظ امالی قالی ادب الکاتب ابن قتیبه کامل مبرد شاهدند.

خلیل بن احمد بصری متوفی ۱۷۰ ه.ق گوید:

أمیرالمؤمنین ۷: قدر کل امریء ما یحسن ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ صاحب «بیان و تبیین» متوفی ۲۵۵ ه.ق، اولین جامع کلمات قصار امیر ۷ است، وی صد کلمه از کلمات قصار امیرالمؤمنین ۷ را انتخاب کرده است و آن را مطلوب کل طالب من کلام امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب، نامیده است و در وصف آن کلمات کامله گفت: کل کلمه منها تفی بألف من محاسن کلام العرب؛ یعنی هر کلمه آن وافی به هزار کلمه نیکوی عرب است.

و در جلد اول بیان و تبیین در وصف این کلام آن جناب که فرمود: قِیمَةُ کُلِّ امریء ما یُحَسِّن، بیانی دارد که خلاصه اش این است: اگر در کتاب بیان و تبیین من جز همین یک کلمه امیرالمؤمنین 7 نمی بود در ارزش کتابم کافی، بلکه فوق آن چه می خواهم حاصل بود.

و در بیان و تبیین عبارتش این است:

قال علیّ رحمه الله: قِیمَةُ کُلِّ امریء ما یُحَسِّن فلو لم نقف من هذا الکتاب الاّ علی هذه الکلمة لوجدناها شافیة کافیة، و مجزئة مغنیة، بل وجدناها فاضلة عن الکفایة، و غیر مقصرة عن الغایة، و أحسن الکلام ما کان قلیله یُغْنِیک عن کثیره و معناه فی ظاهر لفظه، و کان الله عزّوجلّ قد ألّبه من الجلاله، و غشاه من نور الحکمة علی حسب نیّة صاحبه و تقوی قائله.

ابن خلکان در وفیات الاعیان معروف به تاریخ ابن خلکان در ترجمه عبدالحمید کاتب معروف گوید: ابو غالب عبدالحمید الکاتب البلیغ المشهور کان کاتب مروان بن حکم الاموی آخر ملوک بنی امیه و به یُضرب المثل فی البلاغة حتی قیل فُتحت الرسائل بعبد الحمید و خُتمت بابن العمید، و کان فی الکتابه و فی کل فن من العلم و الأدب إماماً. بعد از آن ابن خلکان از عبدالحمید کاتب نقل کرد که وی گفت: حفظت سبعین خطبة من خطب الاصلع ففاضت ثم فاضت و مقصودش از اصلع امیرالمؤمنین علی 7 است.

و نیز ابن خلکان در کتاب یاد شده در ترجمان ابن نباته صاحب خطب گوید: أبو یحیی عبدالرحیم بن نباتة صاحب الخطب المشهورة کان إماماً فی علوم الادب، آنگاه از وی نقل کرده است که گفت: حفظت من الخطابة كنزاً لا یزیده الانفاق إلا سعة و کثرة، حفظت مائة فصل من مواعظ علی ابن ابی طالب 7.

در منطق نهج که معیار صدق و محک حق است ارج و ارزش انسان به پایه

حظّ و لذّ او از حقائق کلیه نوریه حظائر قدس ملکوت است چنانکه به صاحب
شّ کمیل کامل فرمود: انّ هذه القلوب اوعیه فخيرها أوعاها

هر چند رسول خاتم⁶ را معجزات فعلی بسیار است، ولی بزرگترین معجزه
باقیه آن حضرت الی یوم^۱ که در حقیقت صورت کتبیّه آن حضرت است،
قرآن است که به تنهایی ناطق به صواب و فصل خطاب است که آن جناب خاتم
النبین است.

قبله مدینه طیبه معجزه فعلی باقی رسول اکرم⁶ است.

آری تنها معجزه فعلی باقی آن حضرت قبله مدینه طیبه است که بدون اعمال
آلات نجومی و قواعد هیوی و یا در دست داشتن زیج و دیگر منابع طول و
عرض جغرافیایی قبله مدینه را در غایت دقّت و استواء تعیین فرمود و بسوی
کعبه ایستاد و فرمود: محرابی علی المیزاب، در این مبحث اسمی و اسنی در کتاب
به تفصیل بحث نموده ایم.^۲

دست حواس از نیل به اثمار معارف اغصان معتدله شجره نبوت^۳ قصیر^۴، و
افکار الیف به مادیات در ادراک آن حسیرند به مثل معروف «رخش می باید تن
رستم کشد»، عقل ناصع و قلب مجتمع و قوه قوی فوق طور عقل را می شاید که
اسرار خزائن خزان وحی را دریابند، و به حریم فهم لطائف قلبی آنها بار یابند،

۱ نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷.

۲ یکی از مؤلفات این حقیر کتاب دروس معرفة الوقت و القبلة است که در تألیف آن زحمت بسیار کشیده است. در این کتاب طرق تعیین
اوقات و تحصیل سمت قبله بلاد و شرح روایات و اقوال کتب فقهی در وقت و قبله و هلال و مسائل بسیار دیگر هر یک به تفصیل بر اساس
براهین ریاضیات عالیّه، و مبانی هیئت و نجوم و آلات رصدی بیان شده است.

۳ در ابتدای خطبه ۱۵۹ نهج البلاغه اهل بیت رسول⁶ به اغصان معتدله شجره نبوت، و معارف آنان به ثمار وصف شده است: «أسرتہ خیر
أسره و شجرته خیر شجره، اغصانها معتدله و ثمارها متهدله».

این لهجه شیرین نهج است که:

إِنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا عَبْدٌ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ وَ لَا يَعِي حَدِيثَنَا إِلَّا صَدُورٌ أَمِينَةٌ وَأَحْلَامٌ رَزِينَةٌ.^۱

در این معنی بیاناتی عمیق از دیگر وسائط فیض الهی مأثور است که هر یک دری از معرفت شهودی را که فوق طور معرفت فکری است، به اختلاف مراتب و درجات نفوس به روی آنها می‌گشاید که احادیث را نیز مراتب است چه در رتبه ظلیه قرآن مجیدند و بحث آن در پیش است.

صدر المتألهین; در شرح اصول کافی در مقام ابتهال از فیاض متعال توفیق فهم کلمات آل: را مسئلت می‌نماید، و در مقام ابتهاج در تعلیقه اش بر فصل هفتم مسلک خامس اسفار در اتحاد عقل و عاقل و معقول گوید:

كنت حين تسويدى هذا المقام بكهك من قري قم، فجئت زائراً لبنت موسى بن جعفر 3 منها و كان يوم جمعة، فانكشف لي هذا الامر بعون الله تعالى.

تاریخ آن انکشاف و افاضه، در ضحوة روز جمعه هفتم جمادی الاولی سنه یک هزار و سی و هفت از هجرت بود و از عمر صدر المتألهین پنجاه و هشت سال قمری گذشته بود چنانکه در تعلیقه دیگرش بر همان فصل یاد شده فرماید:

تاریخ هذه الإفاضة كان ضحوة يوم الجمعة سابع جمادی الأولى لعام سبع و ثلاثين وألف من الهجرة و قد مضى من عمر المؤلف ثمان و خمسون سنة.

من این دو تعلیقه را از نسخ اسفاری که در تملک دارم نقل کرده ام. علاوه این که کلمات صادر از بیت عصمت و وحی پیغمبر و آل نه فقط از حیث فصاحت و بلاغت دستور العمل و سرمایه ادبی عبدالحمیدها و ابن نباته‌هاند، بلکه در جمیع شئون و امور حیات انسانی نهج قویم و طریق

مستقیم اند.

کدام زمامدار اجتماع است که در نظم مملکت داری، و دستورالعمل، مدینه فاضله سازی، و آداب راعی و رعیت، ترقیم همانند عهدنامه مالک را به عهده بگیرد؟! این عهد اردشیر و رسائل وزراء و فرمانهای فرماندهان بسیار در متون سیر و تواریخ گواهند.

کدام فرمانده سپاه و امیر لشکر در آیین جنگاوری و سلحشوری و مبارزه با دشمن چنانکه در چند فصل قسم اول و دوم نهج از اسدالله آمده است تواند تعلیم آداب حرب دهد؟! این کتاب سیا الحروب هرثمی و کتاب الحرب عیون الاخبار ابن قتیبه، و آداب الحرب مبارکشاه و تبصره ارباب الالباب طرطوسی، و غیرها حجّت اند.

کدام عارف منازل و مراحل پیموده است که کلماتش در کنار مشرب عرفان سر سلسله عارفین علی 7 نمودی داشته باشد؟! این فصوص و فتوحات و مصباح الانس و تمهید و در محضر مبارک نهج البلاغه شهود عدل اند.

کدام حکیم مثاله را یارای این است که در برابر خطبه های توحیدی علی 7 قلم در دست گیرد؟! این رسائل فارابی و شفا و اشارات شیخ و قبسات و اسفار میر و صدرا حاضرند.

حکیم در مقابل ینحدر عنی السیل، به وحشت است و عارف در برابر و لا یرقی الی الطیر، به دهشت.

در وصف متقین چنان گفت که همام شریح شرحه شرحه شد، و در وصف طبیعت، خفاش و طاوس را چنان آراست که بیانش از زبان و بنان امثال من راست نیاید، بلکه منوچهریهای یت در طبیعت آرائی انگشت حیرت به دندان گیرند.

کوتاهی سخن این که حق مطلب همان است که خود آن جناب در خطبه

دویست و سی و یکم نهج به کلام بلیغ خود فرمود: و انا مرءء الکلام وفینا تَنَشَّبَتْ عُرُوقَهُ وَ عَلَيْنَا تَهْدَلْتُ غُصُونَهُ در همین عبارت ملاحظه بفرمائید و در آن غور و تدبّر بنمایید، ببینید این جمله کوتاه از حیث لفظ و معنی چقدر بلند است، و خود همین کلام شاهد صادق خود است که صادر از امیر کلامی چنانی است. و مثل منی باید تا چه اندازه قلم فرسایی کند که تا بتواند حق بیان آن را اداء کند، و یا عاقبت امر از عهده آن عاجز بماند.

در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام

اسناد نهج البلاغه

کلمات امیرالمؤمنین علی⁷ نه فقط از حیث بلاغت نهج البلاغه است، بلکه در جمیع شئون و امور حیات انسانی نهجی قویم و طریقی مستقیم است. سید رضی؛ چون خود در نظم و نثر ادبی مانند دیگر فنون علمی، قلمی توانا و ذوقی سرشار داشت شیدای سبک شیوای کلام امیر کلام و دل باخته آن شده، از دیدگاه فن ادبی خود آن را نهج البلاغه نامید. هر کسی از ظن خود شد یار من.

نهج البلاغه کتابی است که اگر در آن به ترتیب حروف تهجی از الف تا یا در هر یک از معارف حقه الهیه بحث و فحص گردد اصول و امهاتی را حائز است که هر اصلی خود شجره طویه فروع و اثمار بسیار است که ﴿



کلماتی که هر یک موضوع مسائل عقلی، و در نهج آنها را مآخذ اسناد علمی است

مثلاً بحث در اول، آخر، انسان، ایمان، امامت - برهان، بسط، توبه - ثواب، ثبات - جسد، جسم، جلاء، جزاء - حق، حساب، حجاب، حرکت، حبط - ختم، خلق - دعاء، دنیا - ذکر - رب، رسول، رؤیت، روع، رزق، رضا - زهد، زیغ، زوال - سرمد، سبات، سمع، سعادت - شقاوت، شأن - صورت، صبر، صراط - ضلالت - طلب، طاعت، طریقت، طمأنینه، طهارت - ظلّ، ظهور، ظلم - عدل، علم، عمل، عرفان، عمی - غیب، غفلت، غفران، غنی - فکر، فعل، فؤاد - قضا، قدر، قلب، قرب، قبض، قول - کتاب، کلام - لیل، لقاء - موت، ملک - نور، نبوت، نفس - وجود، وحدت، وجه، وحی، ولایت، وزن، تقوی - همّت، هدایت، هجرت - یوم، یقظه، یقین. و نظائر آنها از موضوعاتی در حکمت متعالیه هستند که در کلمات امیرالمؤمنین 7 چه در نهج و چه در غیر آن در پیرامون هر کدام مآخذ و اسناد و مدارک مهمی توان یافت که در پرتو ولایت به عمق احکام و مسائل آنها پی توان برد، چنانکه اساطین عرفان و حکمت متعالیه در امور مذکوره به کلام آن امام الکمل فی الکمل در کتب قیمه شان استناد جسته و می جویند.

کلام صدرالمتألهین 1 در پیرامون کلام امیرالمؤمنین 7

مثلاً صدرالمتألهین در الهیات اسفار در نفی زیادت صفات از ذات واجب، و به عبارت آخری در عینیت صفات کمالیه با ذات احدیت به خطبه نخستین نهج البلاغه تمسک و تبرک جسته گوید:

و قد وقع فی کلام مولانا و إمامنا مولی العارفين و إمام الموحّدين ما يدلّ علی نفی زیاده الصفات لله تعالی بأبلغ وجه و آکده حیث قال فی خطبه من خطبه

المشهوره: أول الدّین معرفته و کمال معرفته التّصديق به، الخ.^۱

و همچنین دیگر اعلام از خاصّ و عام از صدر اسلام تا این زمان در فنون گوناگون مؤلفاتشان، از علوم ادبیه تا عرفان نهایی از کلمات آن ولی الله اعظم و امام انام تبرک می جویند و بدان استشهاد می نمایند که نقل و حکایت طایفه‌ای از آنها خود مستلزم تألیف کتابی کلان خواهد شد.

بر اثر عظم مقام و منزلت گفتار آن جناب که مسحه‌ای از علم الهی، و قبسی از نور رسالت، و نفحه‌ای از شمیم ریاض امامت است، از زمانش تاکنون بسیاری از اعظام علماء در جمع آوری کلماتش سعی بلیغ مبذول داشتند و اهتمام بسزا اعمال نمودند.

عبیدالله بن ابی رافع کاتب امیر 7 جامع قضایای آن حضرت

شیخ طوسی 1 متوفی ۴۶۰ ه‍.ق در فهرست آورده که عبیدالله بن ابی رافع کاتب امیرالمؤمنین 7 قضایای آن حضرت را جمع کرده است: عبیدالله بن ابی رافع رضی الله عنه کاتب امیرالمؤمنین 7 له کتاب قضایا امیرالمؤمنین 7، خبرنا به احمد بن عبدون - الی قوله: عن محمد بن عبیدالله بن ابی رافع عن ابيه عن جدّه عن امیرالمؤمنین 7 و ذکر الکتاب بطوله.

زید بن وهب جهنی مخضرم جامع خطب امیر 7

و نیز شیخ طوسی در همین کتاب فهرست فرمود: زید بن وهب له کتاب خطب امیرالمؤمنین 7 علی المنابر فی الجمع و الاعیاد و غیرهما، خبرنا احمد بن

1 فصل ۴، موقف ۲، الهیات اسفار

محمّد - الی قوله: عن أبي مخنف لوط بن يحيى عن أبي منصور الجهني عن زيد بن وهب قال خطب امير المؤمنين 7 و ذكر الكتاب.

عبید و زید اوّل کسی اند که، آن قضایا، و این خطب امیر 7 را جمع کرده است

زید بن وهب مکنی ابو سلیمان جهنی کوفی مخضرم است، و مخضرم کسی است که جاهلیت و اسلام را درک کرده است. زید جهنی در عهد رسول الله 6 اسلام آورد و قصد تشرف به خدمت آن حضرت را کرده است و لکن پیش از آنکه به زیارتش نایل آید، رسول الله 6 به جوار قدس الهی رحلت کرد، لذا زید را از صحابه نمی‌شمارند بلکه از تابعین می‌دانند و از کبار تابعین بود و در ۹۶ هـ. ق وفات کرد و از اسناد مذکور شیخ طوسی مستفاد است که کتاب عبید و زید در زمان وی وجود داشتند. و باید این دو نفر اوّل کسی باشند که آن قضایای امیر 7 را جمع کرده است و این خطب آن جناب را.

محمّد بن قیس بجلی جامع قضایای علی 7

بعد از عبید الله بن ابی رافع در جمع آوری قضایای امیرالمؤمنین 7 باید محمّد بن قیس بجلی را که از اصحاب امام باقر 7 بود، نام برد. چنانکه باز شیخ طائفه در فهرست فرمود: محمّد بن قیس البجلی له کتاب قضایا امیرالمؤمنین 7 اخبرنا به جماعة منهم محمّد بن محمّد بن النعمان الخ.

ابراهیم بن حکم فزاری جامع خطب امیر 7

و بعد از » « در جمع آوری خطب آن جناب باید
 » « را نام برد که در حدود سنه یکصد و هشتاد
 می‌زیست، باز چنانکه در فهرست مذکور آمده است: ابراهیم بن الحکم بن ظهیر
 الفزاری أبو اسحق صاحب التفسیر عن السدی صنف کتباً منها کتاب الملاحم و
 کتاب خطب علی 7 الخ.

اصیغ از خواص امیر 7 و راوی عهد اشتر و وصیت به محمد بن

حنفیه

از خواص امیرالمؤمنین 7 » « که عهد اشتر و وصیت امیر 7 به
 فرزندش محمد بن حنفیه را روایت کرده است. در فهرست مذکور فرمود:
 الاصیغ نباته؛ کان من خاصّة امیرالمؤمنین 7 و عمر بعده و روی عهد مالک
 الاشتر الذی عهدہ الیه امیرالمؤمنین 7 لما ولّاه مصر، وروی وصیة امیرالمؤمنین 7 الی
 ابنه محمد بن الحنفیة. اخبرنا بالعهد ابن ابی جید عن محمد بن الحسن الی قوله: عن
 سعد بن طریف عن الاصیغ بن نباته عن امیرالمؤمنین 7. و اما الوصیة فأخبرنا بها
 الحسین بن عبیدالله - الی قوله: عن سعد بن طریف عن الاصیغ بن نباتة المجاشعی
 قال: کتب امیرالمؤمنین 7 الی ولده محمد بن الحنفیه بوصیته الخ.

انتساب عهد مالک به امیر 7 منحول نیست

با این بیان محکم و مسند شیخ الطائفه هر گونه دغدغه‌ای در عهد اشتر
 مطرود است. مثلاً تفوه شود که در عهد اردشیر چنین آمد و بزرگمهر چنین گفت

و در عهد فلان و به همان چنان است و برخی از عبارات آنها با فلان عبارت عهد مالک مشابیهت دارد و شاید عهد مالک منحول به امیر 7 باشد. هر چند در چنین عهدهای فرماندهان امکان مشابیهت با برخی از دستورها می‌رود، ولی موجب نمی‌شود که عهد مالک از منشئات امیر 7 نباشد. ما به اهمیت عهد اردشیر و کلمات بزرگمهر و دیگر اندیشمندان پیشین اعتراف داریم، ولی طعم گفتار علی 7 دیگر است و سبک کلام وی دیگر.

اگر چه حسن فروشان به جلوه آمدند

در دعائم الاسلام عهد مذکور اعنی عهد اشتر را از نبی روایت کرده است
(هذا العهد مروی عن النبی 6).

اما وصیت نامبرده، آن را سید رضی در قسم دوم نهج آورده است: ومن کتاب له 7 للحسن بن علی، و همچنین ابن شعبه در تحف العقول. و لکن کلینی در باب نوزدهم نکاح کافی قسمتی از آخر آن را به دو روایت نقل کرده است و در روایت دوم تصریح فرمود که: کتب بهذه الرسالة امیرالمؤمنین الی ابنه محمد و إسناده با إسناده شیخ در فهرست منتهی می‌شود به »

7 که هر دو یکی است. به جلد

هفدهم بحار، ص ۵۶، طبع کمپانی نیز رجوع شود».

اسماعیل بن مهران از اصحاب امام رضا 7 و راوی او و جامع

خطب حضرت امیر 7

دیگر از جمع آورندگان خطب حضرت امیر 7 »

« است.

شیخ طوسی در فهرست گوید که وی لقی الرضا⁷ و روی عنه وصنف مصنفات کثیره، منها کتاب خطب امیرالمؤمنین⁷.

ابو اسحق ابراهیم قمی جامع قضایای امیر⁷

دیگر از کسانی که قضایای امیر⁷ را جمع کرده است «ابو اسحق ابراهیم بن هاشم قمی است» شیخ طوسی در فهرست گوید: أنه لقی الرضا⁷ و الذی أعرف من كتبه كتاب النوادر و كتاب قضایا امیرالمؤمنین⁷ اخبرنا بهما جماعة من اصحابنا الخ.

صالح بن ابی حماد رازی جامع خطب امیر⁷

دیگر از کسانی که خطب امیر⁷ را جمع کرده است «صالح بن ابی حماد رازی است، عالم جلیل نجاشی متوفی ۴۰۵ هـ در کتاب رجال فرمود که وی لقی ابا الحسن العسکری (یعنی امام علی نقی)⁷ له كتب منها كتاب خطب امیرالمؤمنین⁷.

هشام کلبی متوفی ۲۰۶ هـ. ق جامع خطب امیر⁷

و دیگر از جامع خطب () است. وفات محمد بن سائب چنانکه ابن ندیم در فهرست آورده ۱۴۶ هـ. ق بود و از علمای مشهور است و هشام خدمت حضرت امام جعفر صادق⁷ رسید، نجاشی گوید: كان يختص بمذهبنا وله الحديث المشهور قال اعتللت علّة عظيمة، نسيت علمی فجلست إلى جعفر بن محمد⁷ فسقاني العلم في كأس فعاد إلى علمی، وله كتب كثيرة

منها کتاب الخطب.

هر چند نجاشی بطور اطلاق گفت: ولی ابن ندیم در فهرست تصریح نموده است که مراد خطب امیرالمؤمنین علی⁷ است و ابن ندیم وفات هشام را ۲۰۶ هـ ق گفته است.

ابراهیم نهی و مدائنی جامع خطب امیر⁷

و دیگر از جامع خطب،) (است،
نجاشی در رجال و شیخ طوسی در فهرست آورده اند که:
() .

دیگر از جامع خطب، (مدائنی) موّخ معروف است. ابن ندیم در فهرست گوید:
«ابوالحسن علی بن محمد مدائنی در سن نود و سه سالگی در ۲۲۵ هـ. ق وفات کرده است».

خوانساری در روضات آورده است:

ابوالحسن المدائنی الأخباری صاحب کتاب الأخبار و التواریخ الكثيرة التي تزيد على مأتی کتاب منها کتاب خطب امیرالمؤمنین⁷.

در فهرست ابن ندیم چنانکه در طبع مصر آمده است در تعداد کتب مدائنی دوبار آمده است که «له کتاب خطب النبی⁶» ظاهراً دومی باید کتاب خطب علی⁷ باشد.

عبدالعزیز جلودی جامع خطب و رسائل و اشعار امیر⁷

» «جامع خطب و مواعظ و
رسائل و کتب و قضا و دعای امیر⁷ و نیز جامع اشعار منسوب به آن حضرت

است. جدش عیسی جلودی از اصحاب اُبی جعفر امام باقر⁷ است، عالم جلیل نجاشی در رجال گوید:

له كتب قد ذكرها الناس منها كتاب مسند امير المؤمنين⁷، كتاب خطبه⁷، كتاب شعره⁷، كتاب قضاء علي⁷، كتاب رسائل علي⁷ كتاب مواعظه⁷، كتاب الدعاء عنه⁷ و چندین کتاب دیگر نیز از امیرالمؤمنین⁷ نوشته و نجاشی ذکر کرده است. اینجانب اکثر اشعار دیوان منسوب به امیر⁷ را از دیگران یافته است و همه را با ذکر مأخذ و مصادر در تکمّل آورده است.

بسیاری از اشعار دیوان بیان روایات مروی از آن جناب است که دیگران به نظم در آوردند و چون مضمون آنها از امیر⁷ است اشعار را به آن حضرت نسبت داده‌اند مثل ابیات «یا حار همدان من یمت یرنی الخ». که سید حمیری قول امیر⁷ به حارث همدانی را به نظم آورده است و اصل خبر را شیخ مفید در مجلس اول امالی خود نقل کرده است، و پس از نقل خبر گفت: قال جمیل بن صالح و أنشدنی أبو هاشم السید الحمیری الخ.

و از آن جمله است اشعار بسیاری در دیوان که نصایح امام به فرزندش امام حسن⁷ و امام حسین⁷ که وصایای آن جناب را به سبطین به نظم در آوردند و از این‌روی اشعار به خود آن حضرت انتساب داده شد. علاوه اینکه سبک اشعار از حیث بلاغت و فصاحت نسبت به دیگر کلمات امیر⁷ چون خطب و رسائل و حکم نهج و غیر آن بسیار متفاوت است و سست به نظر می‌آید، ظاهراً باید گفت رجزهایی که از آن حضرت نقل شده است اسناد آنها به آن جناب خالی از قوّت نیست که سیرت ابطال عرب در میدان مبارزه این بود.

بسیاری از اشعار علی بن ابی طالب قیروانی به آن جناب نسبت داده شده که

اشتراک در اسم موجب این اشتباه شده است.

حضرت عبدالعظیم حسنی جامع خطب امیر 7

(7) مدفون در مسجد شجره در ری،
کتابی جامع خطب امیرالمؤمنین 7 تألیف کرده است. الامام علی بن موسی الرضا 7
قد نصّ علی زیارته قال من زار قبره وجبت له علی الله الجنّة. در رجال نجاشی
آمده است که: له کتاب خطب امیرالمؤمنین 7 و همچنین در خلاصه علامه.

ابراهیم ثقفی جامع خطب و رسائل امیر 7

از اخلاف سعد بن مسعود ثقفی عمّ
مختار بن ابی عبیده ثقفی، متوفی ۲۸۳ هـ جامع خطب و رسائل امیر 7 است. نجاشی
در رجال گوید: وله تصنیفات کثیره انتهی إلینا، منها کتاب رسائل امیرالمؤمنین 7 و
اخباره، کتاب الخطب السائرة. مات ابراهیم بن محمّد الثقفی سنه ثلاث و ثمانین
ومأتین نجاشی از جمله کتب او را () آورده و شیخ طوسی در
فهرست () و ظاهراً باید این دو یکی باشند.

محمد بن قیس

() متوفی سنه ۵۱ هـ. ق از اصحاب امام باقر و صادق 8،
نجاشی در رجال و شیخ در فهرست و علامه در خلاصه فرموده‌اند: له کتاب
قضایا امیرالمؤمنین 7.

محمد بن خالد برقی

محمد بن خالد برقی از اصحاب امام موسی بن جعفر و امام رضا و امام جواد: نجاشی گوید: له کتب منها کتاب الخطب.

محمد بن احمد کوفی صابونی

معروف به صابونی، نجاشی گوید: له کتب منها کتاب الخطب .

محمد بن عیسی اشعری

نجاشی گوید: دخل علی الرضا 7 و سمع منه وروی عن أبی جعفر الثاني (یعنی الامام الجواد 7) له کتاب الخطب .

جاحظ نخستین کسی که جامع کلمات قصار امیر 7 است

« صاحب «بیان و تبیین» متوفی ۲۵۵ هـ صد کلمه از کلمات قصار امیرالمؤمنین 7 را انتخاب کرده است و آن را « نامیده است و حکم وی درباره آن صد کلمه این است: کل کلمة منها تفي بألف من محاسن كلام العرب؛ یعنی هر کلمه آن به هزار کلام نیکوی عرب، وافی است. در جلد اول بیان و تبیین گوید: قال علی رحمه الله: قيمة كل امرئ ما يحسن

. سخنش بطور خلاصه این

است که اگر در کتاب بیان و تبیین من جز همین یک کلمه امیرالمؤمنین 7: قیمة کل امریء ما یحسن نمی بود هر آینه در ارزش کتابم کافی بلکه فوق آنچه می خواهم حاصل بود.

این صد کلمه منتخب جاحظ را،

معروف به ابن میثم یکی از شراح نهج البلا شرح کرده است و همچنین « « شرح کرده اند که مجموعاً در یک مجلد به تصحیح و همت مرحوم محدث ارموی به طبع رسیده است.

دو رساله نهج البلاغه چیست، و ما هو نهج البلاغه

پیش از جاحظ کسی که به این عنوان کلمات قصار امیر 7 را گردآورده باشد نه دیده ایم و نه شنیده ایم، چنانکه رساله موجز و مفید **نهج البلاغه چیست**. بر این مدعی شاهد صادق است که گوید: نخستین کسی که به جمع کلمات قصار **حضرت علی 7** مبادرت نموده جاحظ متوفی به سال ۲۵۵هـ.ق بود که به نام **مائه کلمه مشهور** گردید.

در رساله نامبرده ۶۶ شرح بر **نهج البلاغه** و چندین شرح بر بعضی از خطب و رسائل و کلمات قصار آن حضرت معرفی شده است. و در تسمیه مذکور ناظر به رساله ارزشمند و ارجمند « تألیف شهرستانی است چنانکه در آغاز آن آمده است: و نخستین بار است که راجع به نهج البلاغه در زبان فارسی رساله ای نگاشته شده و پیش از این جناب سید اجل آقای سید الدین شهرستانی در این موضوع رساله ای به نام « مرقوم و به سال ۱۳۵۲ در بغداد چاپ شده و در این رساله بسیاری از مطالب آن ترجمه گردیده

است.

این دو رساله فارسی و عربی را در موضوع خود اهمیتی بسزا است. در «
مباحثی عدیده در پیرامون نهج البلاغه عنوان شده است که هر
مبحث آن حائز تحقیقاتی در خور تحسین و تقدیر است.
مرحوم امینی¹ در مجلد رابع « هشتاد و یک شرح نهج را معرفی کرده
است، و قریب دو برابر آن را مرحوم طهرانی در چهاردهم ذریعه.

ابن ابی الحدید شارح نهج و جامع کلمات قصار امیر⁷

ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغه پس از اتمام شرح، هزار کلمه از کلمات
قصار منسوب به امیر⁷ را که در نهج البلاغه نیامده است، نقل کرده است و این
هزار کلمه به عنوان « در بیروت جداگانه به طبع رسیده است، و
یک بار نیز در نجف با انضمام کلمات دیگر منسوب به آن حضرت چاپ شده
است.

ابن ابی الحدید در آخر شرح گوید: هذا آخر ما دوّنه الرّضی أبو الحسن رحمه
الله علیه من کلام امیر المؤمنین⁷ فی نهج البلاغه قد أتینا علی شرحه بمعونه الله
تعالی. و نحن الآن ذاکرون ما لم یذکره الرّضی مما نسبہ قوم إلیه فبعضه مشهور
عنه، و بعضه لیس بذلک المشهور، لکنّه قد روی عنه و عزی الیه و بعضه من کلام
غیره من الحکماء لکنّه کالمنظیر لکلامه و المضارع لحکمته، الخ

حدود یک قرن بعد از شریف رضی؛ عالم اوحدی «عبدالواحد بن محمد
تمیمی آمدی» متوفی ۵۱۰ هـ ق یازده هزار و پنجاه کلمه از کلمات قصار امیر⁷ را

به نام » « به ترتیب حروف تهجی گرد آورده است و « آقا جمال خوانساری » متوفی ۱۱۲۵ هـ ق آن را به فارسی شرح کرده است که در هفت جلد با ضمیمه رساله شرح « اخبار طینت » آقا جمال مذکور به همت و تصحیح مرحوم محدث ارموی به طبع رسیده است.

و خود متن غرر و درر یکبار در صیدا و یک بار در نجف چاپ شده است. در غرر و درر آمادی بسیاری از کلمات امیر ۷ در بیان عالم امر و بخصوص در معرفت نفس، اهمیت بسزا دارند. و تا آنجا که نگارنده آگاه است کتابی به این تفصیل در جمع آوری کلمات قصار امیر ۷ تدوین نشده است.

ابو عبدالله قضاعی و دستور معالم الحکم

ولادت سید رضی ۳۵۹ و وفات او ۴۰۶ هـ ق است، در همان زمان سید رضی، ابو عبدالله قضاعی

صاحب کتاب » « متوفی

۱۶ ذی القعدة ۴۵۴ هـ ق در مصر، قسمتی از کلمات امیر کلام ۷ را به نام » « در نه باب جمع آوری کرده است و سلسله

سند روایی برخی از آنها را آورده است. در دیباچه آن بعد از خطبه گوید:

أما بعد، فإني لما جمعت من حديث رسول الله ﷺ ألفَ كلمةٍ و مائتي كلمةٍ في الوصايا والامثال و المواعظ و الآداب و ضمنتها كتاباً و سميتُ بالشَّهاب، سألتني بعض الاخوان أن أجمع من كلام امير المؤمنين علي بن أبي طالب صلوات الله عليه نحواً من عدد الكلمات المذكورة و أن أعتمد في ذلك على ما أزوَّيه وأجده في مصنف من أثق به وأرتضيه... الى قوله: و قد اعلمت عند الكلمة التي أزوَّيها علامةً يستدل على راويها على ما أبينه آخر هذا الكتاب، و ذكرت أسانيد الاخبار الطوال، و

اعلمت علی ما کان منها وجاداً جیماً، الخ.

یک طریق سند روایی کلام امیر 7 به کمیل در نهج

در باب چهارم آن کلام حضرت امیر 7 را به کمیل که در عداد حکم نهج البلاغه است این چنین روایت کرده است: أخبرنی محمد بن منصور بن عبدالله عن ابي عبدالله التستري إجازةً، قال أخبرنا ابوالفضل محمد بن عمر بن محمد الكوكبي الاديب، قال حدثنا سليمان بن احمد بن أيوب، قال حدثنا محمد بن عثمان بن أبي شيبة، قال حدثنا ضرار بن مرد، قال حدثنا عاصم بن حميد، قال حدثنا ثابت بن ابي صفيّة أبو حمزة الثمالي عن عبدالرحمن بن جندب عن كميل بن زياد قال اخذ اميرالمؤمنين علي بن ابي طالب 7 بيدي فأخرجني الى ناحية الجبان فلما أصرحت تنفس صعداء ثم قال: يا كميل إن هذه القلوب أوعى فخيرها أوعاها للعلم، الخ.

بالجمله این کتاب یکی از مآخذ و مصادر روایی مهم کلمات امیرالمؤمنین 7 در نهج است و در سنه ۱۳۳۲ ه. ق در مصر به طبع رسیده است.

کلام مسعودی درباره خطب امیر 7

مسعودی ابوالحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی متوفی ۳۴۶ ه. ق که حدود سیزده چهارده سال قبل از ولادت سید رضی وفات کرده است در مروج الذهب گوید:

والَّذِي حَفِظَ النَّاسَ عَنْهُ 7 مِنْ خُطْبِهِ فِي سَائِرِ مَقَامَاتِهِ أَرْبَعُمِائَةٍ خُطْبَةٍ وَ نِيفَ وَ ثَمَانُونَ خُطْبَةً يوردها علی البديهة و تداول الناس ذلك عنه قولاً و عملاً.

عجب اینکه شریف رضی با قرب عهد به زمان مسعودی حدود نصف آنچه

را که مسعودی گفته است در نهج آورده است و یا کمتر از آن را. ابن خلکان در وفيات الاعیان معروف به تاریخ ابن خلکان گوید:

ابو غالب عبدالحمید الکاتب البلیغ المشهور، کان کاتب مروان بن الحکم الاموی آخر ملوک بنی امیة و به یضرب المثل فی البلاغة حتی قیل: فتحت الرسائل بعبد الحمید و ختمت بابن العمید، و کان فی الكتابة و فی کل فن من العلم و الادب اماماً... قال حفظت سبعین خطبة من خطب الأصلع ففاضت ثم فاضت، و یعنی بالأصلع امیر المؤمنین علیاً 7.

و نیز ابن خلکان در وفيات گوید:

ابو یحیی عبدالرحیم بن نباته صاحب الخطب المشهورة کان اماماً فی علوم الادب قال حفظت من الخطابة كنزاً لا یزیده الانفاق الا سعة و كثرة حفظت مائة فصل من مواعظ علی بن ابی طالب 7.

کتاب « و جیزه‌ای است که حاوی قسمتی از کلمات سید الاولیاء 7 به ترتیب حروف تهجی در بیست و نه باب است این کتاب دوبار تاکنون به طبع رسیده و یک بار با چند رساله دیگر به چاپ سنگی، و بعد از آن چاپ سربی حروفی با کتاب «ابی الجعد» و کتاب «طب» ابی عتاب عبدالله بن بسطام و برادرش حسین بسطام که این سه کتاب به فرمان حضرت آیه الله حاج آقا حسین بروجرودی 1 در ۱۳۷۷ هـ ق در یک مجموعه به تصحیح این کمترین حسن حسن زاده آملی به طبع رسیده است.

مرحوم استاد ذوفنون جناب علامه حاج میرزا ابوالحسن شعرانی؛ تنی چند از کبار صحابه و سنام تابعین را که خطب و کتب و سائر کلمات امیرالمؤمنین 7 را جمع کرده‌اند در مقاله‌ای بسیار ارزشمند که در اول شرح ما بر نهج البلاغه به طبع رسیده است نام برده است، و همچنین در مقاله علمیه گرانقدر دیگرش که در

اول شرح مولی صالح قزوینی مطبوع است.

و نیز عالم جلیل مرحوم علی بن عبدالعظیم تبریزی خیابانی در صیام وقایع الایام^۱ عده کثیری از اعظامی که کلمات آن جناب را جمع آوری نموده‌اند نام برده است.

این کمترین بسیاری از مآخذ و مدارک نقل را از جوامع روایی و کتب سیر و غزوات و مجموعه‌ها و سفینه‌های علمی تحصیل کرده است، و اهتمام کلی این بود که منابع نقل قبل از جناب رضی و نهج باشد و شاید در حدود دو سوم مدارک آن بدست آمده باشد و قسمتی از آنها در مواضع مختلف تکمله منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة که در پنج جلد تدوین و تنظیم شد و به طبع رسید به مناسباتی ذکر شده است. و نیز غیر از مدارک، مستدرکاتی هم یادداشت کرده است که گویا در کمیت کمتر از خود نهج نیست.

اگر کسی با عنایت در ابتدای هر خطبه و کتاب همین پنج مجلد مطبوع تفحص بفرماید در نحوه اهتمام و دقت و تحمل در جمع آوری و تحصیل مصادر کلمات آن جناب ارزش و قدر کار را بدست می‌آورد و آن را مغتنم می‌شمارد. لااقل به عنوان نمونه به ابتدای مختار دوم از کتب و رسائل رجوع شود.

و اخیراً آقایانی هم در این فکر مفید و مثمر زحماتی شایان کشیده‌اند و خدمت‌های علمی ارزشمند کرده‌اند، از آن جمله‌اند:

(۱) (مستدرک نهج البلاغة و مدارک نهج البلاغة و دفع الشبهات عنه) تألیف الهادی کاشف الغطاء، به عربی در بیروت به طبع رسیده است.

(۲) (نهج السعادة فی مستدرک نهج البلاغة) تألیف محمد باقر المحمودی به

عربی در نجف اشرف طبع شده است.

(۳) (مصادر نهج البلاغه و اسانیده) تألیف عبدالزهراء الحسینی الخطیب به عربی، در نجف اشرف به چاپ رسیده است.

(۴) (استناد نهج البلاغه) تألیف امتیاز علی خان العرشی قدّم له و عنی بنشره الشیخ عزیزالله العطاردی به عربی در طهران به چاپ رسیده است.

(۵) (بحثی کوتاه پیرامون نهج البلاغه و مدارک آن) تألیف رضا استادی به فارسی به چاپ رسیده است.

و اما مدخل:

()

موضوع این وجیزه انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه است و غرض، اثبات

وجوب وجود چنین فردی بدوام در نشئه عنصری است.

ولی الله اعظم وصی 7 در اوصاف اولیاءالله اعم از رسول و نبی و وصی و ولی بیاناتی دارد که مانند دیگر بیاناتش هر یک در موضوع خود اصلی پایدار و دستوری استوار است.

جناب شریف رضی؛ برخی از آنها را در نهج نقل کرده است، ما به ذکر طایفه‌ای از این اصول منقول در نهج تبرک می‌جوئیم و از این مآدبه‌ها و مائده‌های ولایت که علیها مسح من العلم الإلهی توشه می‌گیریم و در پیرامون کلمات حضرتش بقدر بضاعت مزجات خود اشاراتی داریم، انّ الهدایا علی مقدار مهدیها.

حدود یک صد و چهل مورد نهج البلاغه، کلام امیر 7 را در موضوع نامبرده یافتیم که هر موردی خود مشرب آب حیات، و منبع شراب طهور است، ولی

1 امیر 7 در صدر اسلام، در زمان رسول 6 و پس از ارتحال آن حضرت به وصی معروف و معهود بود، این خوشه چین خرمن ولایت در جلد دوم تکمله منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه مقاله‌ای بعنوان «هدایه و ارشاد» در این موضوع نوشت و شواهدی چند از گفته‌های کبار صحابه و سنن مسلمین را با ذکر منابع و مأخذ یادآور شده است، جز اینکه بنی امیه اتفاق کرده بودند که آثار علی 7 را محو کنند، این نه قول من است، قول فخر رازی در تفسیر کبیرش است، وی در تفسیر سورة فاتحه و در مسئله فقهی جهر به بسم الله الرحمن الرحیم گوید (ص ۱۶۰ ج ۱، چاپ استامبول): و ذلک یدل علی اطلاق الکلم علی انّ علیاً کان یجهر ببسم الله الرحمن الرحیم، ان علیاً کان یبالغ فی الجهر بالتسمیة فلما وصلت الدولة الی بنی امیه بالغوا فی المنع من الجهر سعياً فی ابطال آثار علی 7 ان الدلائل العقلیة موافقة لنا و عمل علی بن ابی طالب 7 معنا و من اتخذ علیاً اماماً لدینه فقد استمسک بالعروة الوثقی فی دینه و نفسه. انتهى کلام الرازی بالفاظه. (مؤلف).

بلحاظ اختصار به ذکر بعضی از آنها اقتصار می‌کنیم:

۱- خطبه یکم:

واصطفی سبحانه من ولده انبیاء أخذ علی الوحی میثاقهم و علی تبلیغ الرسالة امانتهم لما بدّل اکثر خلقه عهد الله اليهم... فَبَعَثَ فِيهِمْ رُسُلَهُ وَاَتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ لِيَسْتَأْذُوا هُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ... وَ يُثِيرُوا لَهُمْ دِفَاقِنَ الْعُقُولِ... و لم يخل الله سبحانه خلقه من نبي مُرْسَلٍ او كتاب مُنْزَلٍ او حِجَّةٍ لازِمَةٍ او مَحِجَّةٍ قَائِمَةٍ. رسلٌ لا تَقْصُرُ بِهِمْ قَلَّةٌ عددهم و لا كثرة المكذِبِينَ لَهُمْ من سابقٍ سَمِيَ لَهُ من بعده، او غابِرٍ عَرَفَهُ مَنْ قَبْلِهِ، على ذلك نُسِلَتِ الْقُرُونُ و مضت الدَّهُورُ و سلفت الآبَاءُ و خلفت الابناء إلى أن بعث الله سبحانه محمّدا رسول الله ﷺ لانجاز عدته و تمام نبوته مأخوذاً على النّبیین میثاقه، مشهوره سماته كريماً ميلاده....

ثم اختار سبحانه لمحمّد ﷺ لقائه و رضى له ما عنده فقبضه اليه كريماً⁶ و خلف فيكم ما خلفت الانبياء في أممها اذ لم يتركوهم هملاً بغير طريق واضح و لا عَلم قائم.

۲- خطبه دوم:

كتاب نور است چون علم نور است

۳- ذیل خطبه دوم:

آل نبی ﷺ را خصائص حق ولایت است.

و منها یعنی آل النبى ﷺ هم موضع سرّ و لجاى امره و عيبه علمه و موئل حكمه و

كهوف كتبه و جبال دينه، بهم اقام انحاء ظهره و اذهب ارتعاد فرائضه... لا يقاس بال محمد6 من هذه الامة احد، ولا يسوى بهم من جرت نعمتهم عليه ابدا. هم اساس الدين و عماد اليقين، اليهم يفى الغالى و بهم يلحق التالى و لهم خصائص حق الولاية، و فيهم الوصية و الوراثه، الان اذ رجع الحق الى اهله و نقل الى منتقله .

٤- خطبة سوم (شقشقية):

امير 7 قطب خلافت الهيه است.

اما والله لقد تقمصها فلان وانه ليعلم ان محلى منها محل القطب من الرّحى ينحدر عنى السّيل و لا يرقى الى الطّير .

٥- خطبة چهارم:

بنا اهتديتم فى الظّلماء و تسنّمتم العّليا و بنا انفجرت عن السّرار... ما شككت فى الحق مذ أريته. لم يُوجس موسى خيفة على نفسه اشفق من غلبة الجهال و دُول الضّلال، اليوم توافقنا على سبيل الحقّ و الباطل، من وثّق بماءٍ لم يظمأ .

٦- خطبة پنجم:

والله لابن ابى طالب آنس بالموت من الطّفل بئدى امّه، بل اندمجت على مكنون علم لو بُحت به لا اضطربتم اضطراب الأرشية فى الطّوى البعيدة .

٧- خطبة دهم:

انّ معى لبصيرتى ما لبّست على بصيرتى نفسى و لالّبس على .

٨- خطبة سيزدهم:

(خطاب به اهل بصره)

كأنّى بمسجدكم كجؤجؤ سفينه قد بعث الله عليها العذاب من فوقها و من تحتها و غرق من فى ضمنها... الخ .

۹- ذیل خطبۀ بیستم:

و ما یبْلَغُ عن الله بعد رسل السماء إلاّ البشر .

۱۰- ذیل خطبۀ بیست و دوم:

و إني لعلی یقین من ربّی و غیر شبهة من دینی .

۱۱- خطبۀ بیست و پنجم:

و انّی و الله لأظنّ هؤلاء القوم سيّدالون منكم باجتماعهم علی باطلهم و تفرّقكم عن حقّكم و بمعصيتكم إمامكم فی الحق و طاعتهم إمامهم فی الباطل .

۱۲- خطبۀ بیست و هفتم:

اما بعد فانّ الجهاد بابٌ من ابواب الجنّة فتحه الله لخاصّة اولیاءه.

۱۳- خطبۀ سی و سوم:

قال عبدالله بن عباس دخلت علی امیرالمؤمنین 7 یذی قار و هو یخسف نعله فقال لی: ما قيمة هذه النعل؟ فقلت لا قيمة لها. فقال 7: والله لهی احبّ إلی من إمرتکم إلاّ ان اقیم حقّاً او ادفع باطلاً.

۱۴- خطبۀ سی و هشتم:

إنّما سمّیت شبهة لأنّها تشبه الحقّ، فأما اولیاء الله فضیائهم فیها الیقین و دلیلهم سمت الهدی، و أما اعداء الله فدعائهم فیها الضلال و دلیلهم العمی.

۱۵- خطبۀ پنجاه و پنجم:

اما قولکم اكلّ ذلك کراهية الموت فوالله ما أبالی أدخلت إلی الموت او خرج الموت إلی و اما قولکم شکا فی اهل الشام فوالله ما دفعت الحرب یوما الا و انا اطمع ان تلحق بی طائفه فتهدی بی و تعشو الی ضوئی و ذلك احب الی من ان اقتلها علی ضلالها و ان كانت تبوء بآثامها.

١٦- خطبة پنجاه و هفتم:

أما إنّه سيظهر عليكم بعدى رجل رحبُ البلعوم... و أنّه سيأمركم بسبى و البرائة منى، اما السبُ فسبوني فأنّه لى زكوة و لكم نجاه، و اما البرائة فلا تتبرؤا منى فانى ولدت على الفطرة و سبقتُ الى الايمان و الهجرة....

١٧- خطبة پنجاه و نهم:

لما قتل الخوارج فليل له يا امير المؤمنين هلك القوم بأجمعهم فقال 7 : كلاً و الله انهم نطف فى أصلاب الرجال و قرارات النساء كلما نجم منهم قرن قطع حتّى يكون آخرهم لصوصاً سلابين .

١٨- خطبة شصتم:

لما خوف من الغيلة و ان على من الله جنةً حصينةً فاذا جاء يومى انفرجت عنى و اسلمتنى فحينئذ لا يطيش السهم و لا يبرا الكلم .

١٩- خطبة شصت و نهم:

بلغنى انكم تقولون: على يكذب، قاتلكم الله فعلى من أكذب أ على الله؟ فأننا اول من آمن به، ام على نبيه؟ فانا اول من صدقه .

٢٠- خطبة هفتادم:

اللهم... اجعل شرائفَ صلواتك و نوامى بركاتك على محمد عبدك... فهو امينك المأمون و خازن علمك المخزون و شهيدك يوم الدين و بعيشك بالحق و رسولك الى الخلق .

٢١- خطبة هفتاد و هفتم:

لما عزم على المسير الى الخوارج فقال له يا امير المؤمنين ان سرت فى هذا الوقت خشيت ان لا تظفر بمرادك من طريق علم النجوم، فقال 7 اتزعم أنك تهدى

الى الساعة التى من سارفيها صرف عنه السوء الى آخرها.

٢٢- خطبة هشتاد و پنجم:

و آخر قد تسمى عالماً وليس به... فالصورة صورة انسان و القلب قلب حيوان...
فاين تذهبون و انى تؤفكون و الاعلام قائمة و الايات واضحة والمنار منصوبة، فأين
يتاه بكم بل كيف تعمهون و بينكم عترة نبيكم وهم ازمة الحق و اعلام الدين و السنة
الصدق فانزلوهم باحسن منازل القرآن و ردوهم و رود الهيم العطاش.

ايها الناس خذوها عن خاتم النبيين⁶ و سلم انه يموت من مات منا و ليس بميت
ويبلى من بلى منا و ليس ببال فلا تقولوا بما لا تعرفون فان اكثر الحق فيما تنكرون،
و اعذروا من لا حجة لكم عليه و انا هو، ألم اعمل فيكم بالثقل الاكبر و اترك فيكم
الثقل الاصغر، و ركزت فيكم راية الايمان و وقفتكم على حدود الحلال و الحرام و
البستكم العافية من عدلى و فرشتكم المعروف من قولى و فعلى و اريستكم كرائم
الاخلاق من نفسى، فلا تستعملوا الراى فيما لا يدرك قعره البصر، و لا يتغلغل اليه
الفكر.

٢٣- خطبة هشتاد و نهم (خطبة اشباح):

فانظر ايها السائل فما ذلك القرآن عليه من صفته فائتم به و استضىء بنور
هدايته، و ما كلفك الشيطان علمه مما ليس فى الكتاب عليك فرضه و لا فى سنة
النبي⁶ و الائمة الهدى اثره فكل علمه الى الله سبحانه فان ذلك منتهى حق الله
عليك.

واعلم ان الراسخين فى العلم هم الذين اغناهم عن اقتحام السدد المضروبة دون
الغيوب، الاقرار بجملة ما جهلوا تفسيره من الغيب المحجوب فمدح الله تعالى
اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم يحيطوا به علما و سمى تركهم التعمق فيما لم

يكلّفهم البحث عن كنهه رسوخاً فاقتصر على ذلك و لا تقدر عظمه الله سبحانه على قدر عقلك فتكون من الهالكين .

٢٤- خطبة اشباح ايضاً:

ثم خلق سبحانه لاسكان سمواته... خلقاً بديعاً من ملائكته منهم في حظائر القدس... جعلهم فيما هنا لك اهل الامانة على وحيه و حملهم إلى المرسلين ودائع امره ونهيه... اختار آدم خيراً من خلقه... فاهبطه بعد التوبة ليعمر أرضه بنسله و ليقم الحجة به على عباده ولم يخلهم بعد ان قبضه مما يؤكد عليهم حجة ربوبيته ويصل بينهم و بين معرفته بل تعاودهم بالحجج على السن الخيرة من انبيائه و متحملي ودائع رسالاته قرناً فقرناً حتى تمت بنبينا محمد حجتة و بلغ المقطع عذره و نذره .

٢٥- خطبة نود و يكم:

فاستلوني قبل ان تفقدوني فوالذي نفسي بيده لا تسألوني عن شيء فيما بينكم وبين الساعة و لا عن فئة تهدي مائة و تضلّ مائة إلّا أنبأتكم بناقها و قائدها و سائقها... إنّ اخوف الفتن عندى عليكم فتنة بنى أمية فانها فتنة عمياء مظلمة... نحن اهل البيت منها بمنجاة و لسنا فيها بدعاة يفرج الله عنكم بمن يسومهم خسفا و يسوقهم عنفاً و يسقيهم بكأس مصبرة لا يعطيهم إلّا السيف... الخ .

٢٦- خطبة نود و دوم:

حتى أفضت كرامة الله سبحانه الى محمد فأخرجه من أفضل المعادن منبتا و اعزّ الارومات مغرساً من الشجرة التي صدع منها انبيائه و انتجب منها أمناؤه. عترته خير العتر و اسرته خير الاسر و شجرته خير الشجر نبتت في حرم و بسقت في كرم، لها فروع طوال و ثمرة لاتنال فهو امام من اتقى و بصيرة من اهتدى سراج لمع ضوئه...

سیرته القصد و سنته الرشد و کلامه الفصل و حکمه العدل.

۲۷- خطبة نود و سوم: فی ذکر رسول الله 6 مستقره خیر مستقر و منبته اشرف منبت، فی معادن الکرامه و مهاد السّلامه قد صرفت نحوه أفئدة الابرار و ثنيت إليه ازمه الابصار... کلامه بیان و صمته لسان .

۲۸- خطبة نود و پنجم:

وأنى لعلی بینة من ربی و منهاج من نبی و أنى لعلی الطریق الواضح القطه لقطاً. انظروا اهل بیت نبیکم فالزموا سمتهم و اتبعوا اثرهم فلن یخرجوكم من هدی ولن یعيدوكم فی ردی، فان لبدا فالبدا وان نهضوا فانهضوا، و لا تسبقوهم فتضلّوا و لا تتاخروا عنهم فتهلكوا .

۲۹- ذیل خطبة نود و هشتم:

ألا انّ مثل آل محمد 6 کمثل نجوم السماء اذا خوی نجم طلع نجم فکأنکم قد تکاملت من الله فیکم الصنائع و أراکم ما کنتم تأملون .

۳۰- خطبة صد و دوم:

امّا بعد، فان الله سبحانه بعث محمّداً 6 و لیس احد من العرب یقرا کتابا و لا یدعی نبوة و لا حیا... و ایم الله لقد کنت فی ساقتها حتی تولّت بحذا فیرها و استوسقت فی قیادها ما ضعفت و لا جبت و لا خنت و لا وهنت، و ایم الله لا یقرن الباطل حتی اخرج الحق من خاصرته .

۳۱- خطبة صد و سوم:

حتى بعث الله محمّداً 6 شهيدا و بشیرا و نذیرا خیر البریة طفلا و انجبها کھلاً أظهر المطهرین شیمةً و اجود المستمطرين دیمهً.

۳۲- خطبة صد و چهارم:

انه ليس على الامام الاّ ما حمّل من امر ربه، الابلاغ في الموعظة و الاجتهاد في النصيحة والاحياء للسنة واقامة الحدود على مستحقيها و إصدار السهمان على اهلها. فبادروا العلم من قبل تصويح نبته و من قبل ان تُشغلوا بأنفسكم عن مستثار العلم من عند اهله .

٣٣- خطبة صد و ششم:

في ذكر النبي 6 اختاره من شجرة الانبياء و مشكوة الضياء و ذوابة العلياء وسره البطحاء و مصاييح الظلمة و ينابيع الحكمة... و من اين تؤتون و انى تؤفكون فلكل اجل كتاب ولكل غيبة ايب فاستمعوه من ربانيكم و احضروه قلوبكم. الخ .

٣٤- ذيل خطبة صد و هفتم:

نحن شجرة النبوة و محطّ الرسالة و مختلف الملائكة و معادن العلم و ينابيع الحكم ناصرنا و محبنا ينتظر الرحمة و عدونا و مبغضنا ينتظر السطوة .

٣٥- خطبة صد و دوازدهم:

عباد الله ان تقوى الله حمت اولياء الله محارمه و الزمت قلوبهم مخافته حتى اسهرت ليااليهم و اظمأت هواجرهم فأخذوا الراحة بالنصب و الرى بالظماء و استقربوا الاجل فبادروا العمل و كذبوا الامل فلاحظوا الاجل.

٣٦- خطبة صد و چهاردهم:

ارسله داعياً الى الحق و شاهداً على الخلق فبلغ رسالات ربه غير وان و لا مقصّر و جاهد في الله اعدائه غير واهن و لا معذّر امام من اتقى وبصر من اهتدى. و لو تعلمون ما اعلم مما طوى عنكم غيبه اذاً لخرجتم الى الصّعدات تبكون على اعمالكم... اما والله ليسلطنّ عليكم غلام ثقيف الذيال الميال، الخ .

٣٧- خطبة صد و هفدهم، امام قطب است:

و انما انا قطب الرّحى تدور علىّ و انا بمكانى فاذا فارقته استجار مدارها و اضرب ثفالها .

۳۸ - خطبة صد و هجدهم:

تالله لقد علّمت تبليغ الرسالات و اتمام العادات و تمام الكلمات و عندنا اهل البيت ابواب الحكم و ضياء الامر، الخ .

۳۹ - خطبة صد و نوزدهم:

اين القوم الذين دعوا الى الاسلام فقبلوه، و قرأوا القرآن فأحكموه الى قوله: 7
اولئك اخوانى الذّاهبون .

۴۰ - خطبة صد و بيست و سوم:

و هذا القرآن انما هو خط مسطور بين الدّقتين لا ينطق بلسان ولا يد له من ترجمان انما ينطق عنه الرجال، الخ .

۴۱ - خطبة صد و بيست و ششم:

كأنى اراهم قوماً كأن وجوههم المجان... فقال له بعض اصحابه: اعطيت يا امير المؤمنين علم الغيب؟ و قال للرجل... ليس هو بعلم غيب و انما هو تعلّم من ذى علم... و ما سوى ذلك فعلم علّمه الله نبيه فعلمنيه ودعا لى بأن يعيه صدرى و تضطّم عليه جوانحى.

۴۲ - خطبة صد و بيست و نهم:

اللهم انك قد تعلم انه لم يكن الذى كان منّا منافسةً فى سلطان و لا التماس شىء من فضول الحطام و لكن لنردّ المعالم من دينك، الخ.

۴۳ - ذيل خطبة صد و سى و ششم:

فالزموا السنن القائمة و الإثار البينة والعهد القريب الذى عليه باقى النبوة. عهد

قريب، زمان خلافت آن حضرت است كه باقى نبوت است.

۴۴- خطبة صد و چهل و دوم:

اين الذين زعموا انهم الراسخون فى العلم دوننا كذباً وبغياً علينا، ان رفعنا الله و
ضعهم واعطانا و حرمهم ادخلنا و اخرجهم بنا يستعطى الهدى و يستجلى العمى ان
الائمة من قريش غرسوا فى هذا البطن من هاشم لا تصلح على سواهم و لا تصلح
الولاء من غيرهم .

۴۵- خطبة صد و چهل و هفتم:

كم اطردت الايام ابحثها عن مكنون هذا الامر فابى الله الا اخفائه. هيهات علم
مخزون... و انما كنت جارا جاوركم بدنى اياماً... غدا ترون ايامى و يكشف لكم عن
سرائرى و تعرفوننى بعد خلوى مكانى و قيام غيرى مقامى.

۴۶- خطبة صد و چهل و هشتم:

الا و من ادركها منا يسرى فيها بسراج منير و يحذو فيها على مثال الصالحين،
الخ .

۴۷- خطبة صد و پنجاهم:

قد طلع طالع و لمع لامع... انما الائمة قوام الله على خلقه و عرفائه على عباده لا
يدخل الجنة الا من عرفهم و عرفوه ولا يدخل النار الا من انكرهم وانكروه، الخ.

۴۸- خطبة صد و پنجاه و دوم:

نحن الشعار و الاصحاب و الخزنة و الابواب و لا توتى البيوت الا من ابوابها
فمن اتاها من غير ابوابها سمى سارقاً... فيهم كرائم القرآن و هم كنوز الرحمن ان
نطقوا صدقوا... و اعلم ان لكل ظاهر باطنا على مثاله فما طاب ظاهره طاب باطنه و
ما خبث ظاهره خبث باطنه... و اعلم ان كل عمل نبات و كل نبات لاغنى به عن

الماء والمياه مختلفة فما طاب سقيه طاب غرسه و حلت ثمرته وما خبث سقيه خبث غرسه وامّرت ثمرته.

۴۹- خطبة صد و پنجاه و چهارم:

فقلت يا رسول الله ما هذه الفتنة التي اخبرك الله بها لها؟ فقال: يا على ان امتى ستفتنون من بعدى. فقلت يا رسول الله او ليس قد قلت لى يوم احد حيث استشهد من استشهد من المسلمين و حيزت عنى الشهادة فشق ذلك على فقلت لى ابشر فان الشهادة من ورائك فقال لى: ان ذلك لكذلك فكيف صبرك اذا؟ فقلت يا رسول الله: ليس هذا من مواطن الصبر ولكن من مواطن البشرى والشكر .

۵۰- خطبة صد و پنجاه و ششم: اهل بيت قرآن ناطقند.

ذلك القرآن فاستنطقوه ولن ينطق ولكن اخبركم عنه الا ان فيه علم ما يأتى، الخ.

۵۱- خطبة صد و پنجاه و نهم:

ابتعثه بالنور المضىء والبرهان الجلى... أسرته خير أسرة وشجرته خير شجرة. أغصانها معتدلة و ثمارها متهدلة .

۵۲- خطبة صد و هفتاد و سوم:

والله لو شئت أن اخبر كل رجل منكم بمخرجه ومولجه و جميع شأنه لفعلت، الخ .

۵۳- خطبة صد و هفتاد و چهارم:

و ان لكم علما فاهتدوا بعلمكم... انا شاهد لكم و حجيج يوم القيمة عنكم، الخ .

۵۴- خطبة صد و هفتاد و هفتم:

و قد سئل ذعلب اليماني فقال هل رأيت ربك يا امير المؤمنين؟ فقال 7 : افأعبد ما لا أرى، قال: و كيف تراه؟ قال: لا تدركه العيون بمشاهدة العيان و لكن تدركه القلوب بحقائق الايمان .

٥٥- خطبة صد و هشتادم:

لكان ذلك سليمان بن داود 8 الذي سخر له ملك الجن و الانس مع النبوة و عظيم الزلفة... الله أنتم اتوقعون اماماً غيرى يظاً بكم الطريق و يرشدكم السبيل .

٥٦- خطبة صد و هشتاد و هفتم:

لا يقع اسم الهجرة على أحد الا بمعرفة الحجة في الارض فمن عرفها و أقر بها فهو مهاجر... و لا يعي حديثنا الا صدور أمينة و أحلام رزينة. أيها الناس سلوني قبل ان تفقدوني، فلانا بطرق السماء أعلم منى بطرق الارض قبل ان تشغر برجلها فتنة تظاً في خطامها و تذهب بأحلام قومها.

٥٧- ذيل خطبة صد و هشتاد و هشتم:

فانه من مات منكم على فراشه و هو على معرفة حق ربه و حق رسوله و اهل بيته مات شهيدا و وقع أجره على الله و استوجب ثواب ما نوى من صالح عمله و قامت النية مقام اصلاته بسيفه .

٥٨- خطبة صد و نودم (قاصعه): آنچه رسول 6 مى دید و مى شنید على 7

هم مى دید و مى شنید. و این نفس على بود كه وراى طبیعت را مى دید و مى شنید.

ولو رخص الله فى الكبر لاحد من عباده لرخص فيه لخاصه انبيائه و اوليائه و لكنه سبحانه كره اليهم التكابر و رضى لهم التواضع فألصقوا بالارض خدودهم و عفروا فى التراب و جوههم و خفضوا أجنتهم للمؤمنين... ولو أراد الله سبحانه بانبيائه حيث بعثهم ان يفتح لهم كنوز الذهبان و معادن العقيان و مغارس الجنان وان يحشر معهم طير السماء و وحوش الارض لفعل... و قد علمتم موضعى من رسول الله... و لقد كان يجاور فى كل سنة بحراء فأراه و لا يراه غيرى... أرى نور الوحي و

الرسالة و أشمّ ریح النبوة، و لقد سمعت رنة الشيطان حين نزل الوحي عليه 6 فقلت: يا رسول الله ما هذه الرنة؟ فقال: هذا الشيطان قد ايس من عبادته انك تسمع ما أسمع و ترى ما أرى الا انك لست بنبي و لكنك وزير و انك لعلی خير .

تصرف در ماده کائنات: و لقد كنت معه 6، قال 6 : يا أيتها الشجرة ان كنت تؤمنين بالله و اليوم الآخر و تعلمين أني رسول الله فانقلعي بعروكك حتى تقفئ بين يدي باذن الله و الذي بعثه بالحق و جاءت و لها دوى شديد... و اني لمن قوم لا تأخذهم في الله لومة لائم... قلوبهم في الجنان و أجسادهم في العمل.

۵۹- خطبة صد و نود و پنجم:

و لقد علم المستحفظون من أصحاب محمد 6 ... و لقد قبض رسول الله 6 و ان رأسه لعلی صدری و لقد سالت نفسه في كفى فامررتها على وجهی و لقد وليت غسله 6 و الملائكة اعوانی... فمن ذا أحق به مني حيّاً و ميتاً فانفذوا على بصائرکم، الخ .

۶۰- خطبة دويست و بیست و دوم:

فقلت أصله ام زكوة ام صدقة، فذلك محرم علينا اهل البيت .

۶۱- خطبة دويست و سی و هفتم:

يذكر فيها آل محمد 6، هم عيش العلم... هم دعائم الاسلام، الخ .

۶۲- كتاب يكم:

و قامت الفتنة على القطب فأسرعوا الى أميركم .

۶۳- كتاب بیست و سوم:

و الله ما فجأني من الموت وارد كرهته ولا طالع أنكرته و ما كنت الا كقارب ورد و طالب وجد، و ما عند الله خير للابرار .

٦٤- كتاب بيست و پنجم:

ثم تقول عباد الله أرسلني اليكم ولي الله و خليفته لإخذ منكم حق الله في أموالكم
فهل لله في أموالكم من حق فتؤدوه الي وليه .

٦٥- كتاب بيست و هشتم:

فانا صنائع ربنا و الناس بعد صنائع لنا .

٦٦- كتاب چهل و پنجم:

ألا و ان لكل مأموم اماماً يقتدى به ويستضيء بنور علمه ألا و ان امامكم قد
اكتفى من دنياه بطمريه و من طعمه بقرصيه. ألا و انكم لا تقدرون على ذلك و لكن
أعينوني بورع و اجتهاد و عفة و سداد. و انا من رسول الله كالصنّو من الصنّو و
الذراع من العضد. و الله لو تظاهرت العرب على قتالي لما وليت عنها .

٦٧- حكمت صد و سى و يكم:

ان الدنيا دار صدق لمن صدقها... مسجد أحباء الله و مصلّى ملائكة الله و مهبط
وحي الله و متجر أولياء الله .

٦٨- حكمت صد و چهل و هفتم:

علم نور است.

يا كميل ان هذه القلوب أوعية فخيرها أوعاها... الناس ثلاثة: فعالم رباني و متعلم
على سبل نجاة و همج رعاع أتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح لم يستضيئوا بنور
العلم و لم يلجئوا الى ركن و ثيق... ها ان هيهنا لعلماء جماء و اشار الى صدره....
اللهم بلى لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهراً مشهوراً أو خائفاً مغموراً
لئلا تبطل حجج الله و بيناته و كم ذا و اين اولئك؟ اولئك و الله الا قلون عددا و
الاعظمون قدرا يحفظ الله بهم حججه و بيناته حتى يودعوها نظراء هم و يزرعوها فى

قلوب أشباهم. هجم بهم العلم على حقيقة البصيرة و باشروا روح اليقين واستلانوا ما استعوره المترفون و أنسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنيا بأبدان أرواحها معلقه بالمحل الاعلى أولئك خلفاء الله فى أرضه و الدعاة الى دينه. آه، آه، شوقا الى رؤيتهم.

۶۹- حکمت چهارصد و پانزدهم:

الدنيا تغر و تضرّ و تمرّ ان الله تعالى لم يرضها ثوابا لا وليائه و لا عقابا لاعدائه.

۷۰- حکمت چهار صد و سی و دوم:

ان اولياء الله هم الذين نظروا الى باطن الدنيا اذا نظر الناس الى ظاهرها و اشتغلوا بآجلها اذا اشتغل الناس بعآجلها، فاماتوا منها ما خشوا أن يميتهم و تركوا عنها ما علموا أنه سيتركهم و رأوا استكثار غيرهم منها استقلالاً و دركهم لها فوتاً، اعداء ما سالم الناس وسلم ما عادى الناس بهم علم الكتاب و به علموا، وبهم قام الكتاب و به قاموا، لا يرون مرجوا فوق ما يرجون و لا مخوفاً فوق ما يخافون .

۷۱- حکمت صد و نهم:

نحن النمرقة الوسطى بها يلحق التالى، و اليها يرجع الغالى.

این بود قسمتی از کلمات امیر 7 در چند مورد نهج البلاغه در اوصاف اولیاء الله و انسان کامل اعم از نبی و رسول و وصی و ولی که به لحاظی می توان آنها را به صورت پنج بخش در آورد، و به لحاظهای دیگر به بخشهای دیگر:

۱- در اوصاف انسان کامل و سفراء و حجج و خلفای الهی و عدم خلو

ارض از فردی این چنین بطور کلی.

۲- در اوصاف نبی اکرم 6 خاصه.

۳- در اوصاف آل نبی 6 خاصه.

۴- در اوصاف خود حضرت امیر 7.

۵-دقائق و نکات لطیفی که از برخی عبارات و اشارات مستفاد است.

اما بخش اول:

انسان کامل عبدالله و عندالله است و صاحب مرتبه ولایت اعنی ولی الله است و قلب او اوعی و اوسع قلبها است، و قطب عالم امکان و الله و الله است، و راسخ در علم و خازن و منبع علم لدنی و ینبوع حکم و زارع قلوب و شوراننده دفائن عقول و مأمون و امین الله است، و متصرف در کائنات و مسخر جن و انس و وحوش و طیور و در عین حال بی اعتنای به دنیا است، و شجاع و در مرتبه یقین و بر طریق واضح و صراط مستقیم و مسیر عدل و در افق اعلای انسانی و عالم ربانی است و زمین هیچگاه خالی از چنین انسان کامل نیست و و.

اما بخش دوم:

تمام نبوت، خاتم النبیین، رسول، خیر البریه، داعی، شاهد، بشیر، نذیر، سراج، و بالجمله:

حسن یوسف دم عیسی ید بیضا داری

اما بخش سوم:

آل نبی 6 یعنی عترت و اهل بیتش را موضع ّ او و جبال دین او معرفی کرد، و وصیت و وراثت را به آنان انحصار داد و آنان را ازمه حق و اعلام دین و بهترین منازل قرآن و ناطق قرآن و قرآن ناطق و بر پا دارنده دین و شجره نبوت و محط رسالت و مختلف ملائکه و معادن علم و ینابیع حکم و شعار و اصحاب و

خزانه و ابواب و كنوز الرحمن و قوام الله على خلقه و أغصان معتدله شجرة نبوت و عرفاء الله على عباده و بهترین عترت و أسرت و عیش علم و موت جهل و دعائم اسلام شناسائی فرمود. و معرفت به آنان را موجب دخول جنت و انكارشان را سبب ورود به جهنم، و هجرت را فقط به معرفت حجت دانست و عندنا أهل البيت أبواب الحكم و ضياء الامر فانما صنائع ربنا و الناس بعد صنائع لنا و و.

اما بخش چهارم:

قطب، وصی، وارث، امام، اول من اسلم و آمن، ترجمان قرآن، ناطق قرآن، مخاطب نبی 6 به تسمع ما اسمع و تری ما اری، ينحدر عنی السَّيْلُ و لا یرقی الی الطیر، سلونی قبل ان تفقدونی الخ، لو شئت أن أخبر كل رجل منكم، أنا من رسول الله كالصَّو من الصَّو و الذراع من العضد، و أنى لعلی بینة من ربی و و و.

اما بخش پنجم:

مثل اینکه فرمود: و خَلَّفَ فيكم ما خَلَّفَ الانبياء في اممها و آل نبی : را به جبال دین او معرفی فرمود، و هم فرمود: فَأَنْزَلُوهُمْ بِأَحْسَنِ مَنَازِلِ الْقُرْآنِ و وصف قرآن به ثقل اکبر و اهل بیت : به ثقل اصغر، و درباره شجرة نبوت فرمود: لها فروع طوال و ثمرة لا تنال خویشتن را به ربانی وصف فرمود که: فاستمعوه من ربانيكم . و انما كنت جاراً جاوركم بدني، ان لكل ظاهر باطناً على مثاله، كل عمل نبات، أنا شاهد لكم و حجيج يوم القيمة عنكم، هجرت به معرفت حجت، رنة شيطان. لقد سالت نفسه في كفى.

هم عیش العلم و موت الجهل، انا صنایع ربنا و الناس بعد صنائع لنا، ان هذه

القلوب أوعية فخيرها أوعاها، يزرعوها في قلوب أشباههم و و .
که باید در هر یک به نحو مستوفی بحث و تحقیق شود و ما در این رساله
در بعضی از موضوعات یاد شده بطور اشارت و اجمال مطالبی تقدیم می‌داریم تا
اگر مجالی روی آورد و فرصتی دست داد به تفصیل و استیفاء پردازیم

عقل و نقل متفق‌اند بر اینکه نشأه عنصری هیچگاه خالی از انسان کامل مکمل
نیست. و هر دو ناطقند، که:
الامام أصله قائم و نسله دائم كشجرة طيبة أصلها ثابت و فرعها في السماء
تؤتي اكلها كل حين باذن ربها .

این سنت الهی در نظام ربانی و عالم کیانی است:



امام زمان در عصر محمدی⁶

امام زمان در عصر محمدی⁶ انسان کاملی است که جز در نبوت تشریعی و
دیگر مناصب مستأثره ختمی، حائز میراث خاتم به نحو اتم است، و مشتمل بر
علوم و احوال و مقامات او بطور اکمل است. و با بدن عنصری در عالم طبیعی و
سلسله زمان موجود است چنانکه لقب شریف صاحب الزمان بدان مشعر است
هر چند احکام نفس کلیه الهیه وی بر احکام بدن طبیعی او قاهر و نشأه عنصری
او مقهور روح مجرد کلی ولوی اوست و از وی به قائم و
قطب عالم امکان و واسطه فیض و به عناوین بسیار دیگر نیز تعبیر می‌شود.

این چنین انسان که نامش می‌برم من ز وصفش تا قیامت قاصر

چنین کسی در این زمان آل محمد⁶ امام مهدی هادی فاطمی هاشمی

ابوالقاسم م ح م د نعم الخلف الصالح و د یكدانه امام حسن عسکری 7 است. انّ
هذا لهو حق اليقين الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله .

در این مقام دو نوع بحث لازم است یکی کلی و دیگر شخصی.
مقصود از کلی این که براهین قطعی عقلی بر وجوب وجود حجتی قائم به
طور دائم قائم‌اند، و به امتناع خلو عالم امکان از لزوم چنین واسطه فیض الهی
حاکم‌اند که: الامام أصله قائم و نسله دائم .

و مراد از شخصی این که برهان معرف فرد نیست که جزئی نه کاسب است و
نه مکتسب، لذا باید آن را از طریق دیگر شناخت چنانکه احادیث متظافره بلکه
متواتره اهل عصمت و وحی، معرف شخص آن حضرت‌اند.

بلی حق این است که اگر کسی از اقامه یا ادراک برهان بر وجوب چنین
انسان قاصر باشد، احادیث جوامع روائی فریقین که در حقیقت بیانگر اسرار و
بطون و تأویلات آیات قرآنی‌اند در اثبات مدعی کافی‌اند. بلکه راقم بر این عقیدت
صافی و خالص خود سخت راسخ است که امامیه را در این الهی فقط همان
صحاح و سنن اهل سنت حجت بالغه‌اند و نحن بحمد الله تعالى زدنا مع الايمان
بالاخبار برهاناً.

کثرت کتب و رسائل اعظم علمای فریقین و تظافر و تواتر احادیث جوامع
روائی آنان در امر صاحب الامر و الزمان 7، علاوه بر اصول و براهین علمیه در
معرفت اسرار و مقامات و درجات نفس ناطقه انسانی به حدی است که این فقیر
الی الله تعالی بحث در اثبات وجوب وجود و غیبت و قیام و ظهور آن حضرت را
به مثل چون سخن در اثبات وجود شمس در یوم صحو بر دائره نصف النهار

می‌بیند.

خلاصه این که وزان بحث امامت همان وزان بحث نبوت است، چنانکه در نبوت اول در نبوت عامه بحث می‌شود که به براهین عقلی جامعه انسانی را واسطه فیض الهی باید و سپس در نبوت خاصه بحث می‌شود که آن انسان نبی به حکم معجزات قولی و فعلی و دیگر دلائل صدق، این شخص خاص است، همچنین در امامت عامه و امامت خاصه، فتبصر.

و أما ابواب:

باب اول

(الف) اين چنين انسان ولى الله است: و لهم خصائص حق الولاية.

ولى از اسماء الله است، ﴿ و اسماء الله باقى و دائم اند: ﴿ لذا انسان كامل كه مظهر اتم و اكمل اين اسم شريف است صاحب ولايت كليه است كه تواند به اذن الله در ماده كائنات تصرف كند و قواى ارضيه و سماويه را در تحت تسخير خویش در آورد و هر محال از دست او ممكن شود. بلکه چه جای تصرف كه:

لو لا اشتغال النفس بتدبير قواها الطبيعية وانفعالها عنها لكان لها اقتدار على انشاء الأجرام العظيمة المقدار، الكثيرة العدد فضلاً عن التصرف فيها بالتدبير و التحريك إياها كما وقع لأصحاب الرياضات، و قد جربوا من أنفسهم أموراً عظيمة و هم بعد فى هذه النشئة، فما يكون شأنه هذا الشأن فكيف يكون محصوراً فى بدن صغير مظلم مركب من الأخطا معرض للعلل و الأمراض.

سلطان اين بحث را در باب سيمد و شصت و يكم «فتوحات مكيه» و فص اسحاقى «فصوص الحکم» تحصيل بايد كرد. در فتوحات چنين انسان را صاحب

۱ نهج البلاغه، ذيل خطبة دوم.

۲ شورى/۲۹.

۳ يوسف/۱۰۲.

۴ مفاتيح الغيب، مولى صدرا، ص ۶۲۷.

مقام جمعی و خلافت الهیه و حائز رتبه و منصب کن کما ینبغی معرفی کرده است و توضیح داده است به این بیان:

ولم یرد نص عن الله و لا عن رسوله فی مخلوق أنه أعطی کن سوی الانسان خاصة فظهر ذلك فی وقت فی النبی 6 فی غزوة تبوک فقال کن أباذر، فكان هو أباذر.

وورد فی الخبر فی أهل الجنة: أن الملك یأتی الیهم فیقول لهم بعد أن یستأذن علیهم فی الدخول فاذا دخل ناولهم کتابا من عند الله بعد أن یسلم علیهم من الله و اذا فی الكتاب لكل انسان یخاطب به من الحیّ القيوم الذی لا یموت الی الحیّ القيوم الذی لا یموت أما بعد فانی أقول للشیء کن فیکون وقد جعلتک الیوم تقول للشیء کن فیکون، فقال 6: فلا یقول أحد من أهل الجنة لشیء کن الا و یكون، فجاء بشیء و هو من أنکر النکرات فعمّ الخ .

العارف یخلق بهمته

و در فص اسحاقی نیز در بیان این مقام شامخ انسان در غایت جودت سخن گفته است که:

بالوهم یخلق کل انسان فی قوّة خیاله ما لا وجود له إلا فیها و هذا هو الامر العامّ، والعارف یخلق بهمته ما یكون له وجود من خارج محلّ الهمّة، و لكن لاتزال الهمّة تحفظه و لا یثودها حفظه أی حفظ ما خلقتّه، فمتی طرأ علی العارف غفلة عن حفظ ما خلق عدم ذلك المخلوق، الاّ أن یكون العارف قد ضبط جمیع الحضرات و هو لا یغفل مطلقاً، بل لا بُدّ له من حضرة یشهدا فاذا خلق العارف بهمته ما خلق و له هذه الاحاطة ظهر ذلك الخلق بصورته فی کل حضرة و صارت الصّور یحفظ بعضها

بعضاً. فاذا غفل العارف عن حضرة ما أو حضرات وهو شاهد حضرة ما من الحضرات، حافظ لما فيها من صورة خلقه انحفظت جميع الصور بحفظه تلك الصورة الواحدة في الحضرة التي ما غفل عنها لان الغفلة ما تعم قط لا في العموم و لا في الخصوص، و قد أوضحت هنا سرّاً لم يزل أهل الله يغارون على مثل هذا أن يظهر، الخ.

ما در ترجمه و بیان گفتار شیخ به نقل شرح خوارزمی اکتفاء می‌کنیم که مختصر مفید است هر چند آن را به تفصیل در شرحی که بر فصوص نوشته‌ایم بیان نموده‌ایم:

چون کلام شیخ -یعنی صاحب فصوص الحکم- در عالم مثال بود و آن مقید است و مطلق، و مقید عبارت از خیال انسانی و خیال متأثر می‌شود از عقول سماویه و نفوس ناطقه که مدرک معانی کلیه و جزئیه است، پس ظاهر می‌شود خیال را صورتی مناسب مر این معانی را و گاهی متأثر می‌شود از قوای وهمیه که مدرک معانی جزئیه است و بس، پس ظاهر می‌شود صورتی مناسب آن معانی جزئیه. و این ثانی گاهی به سبب سوء مزاج دماغ باشد و گاهی به حسب توجه نفس به قوای وهمیه به سوی ایجاد صورتی از صور چون کسی که محبوب غائب خویش را تخیل می‌کند تخیلی قوی، لا جرم صورت محبوب در خیالش ظاهر می‌شود تا مشاهده محبوب خویش می‌کند و این امر عام است که عارف به حقائق از خواص، و غیر او از عوام بر این قادر است.

شیخ این معنی را درین مقام ذکر کرد و تنبیه نبیه به تقدیم رسانید که عارف به همت و توجه خویش و به قصد قوت روحانیت صوری می‌آفریند خارج از خیال که موجود باشد در اعیان خارجیّه چنانکه از بدلاء مشهور است که در آن واحد در اماکن مختلفه حاضر می‌شوند و به قضای حوائج عبادالله قیام می‌نمایند. پس مراد از عارف اینجا کامل متصرف است در وجود، نه عارف حقائق و صور آن.

و بدین عبارت که شیخ فرمود که ما یكون له وجود من خارج محل الهمّة، احتراز حاصل شد از اصحاب علم سیمیا و شعبده، چه ایشان نیز اظهار می‌کنند صوری را که خارج است از خیالات ایشان، اما از محل همت که خیال است بیرون نیست چه ظهور آن صور در خیالات حاضرانست به تصرف اهل سیمیا در وی.

و از عارف متمکن در تصرف اگر چه در شهادت و غیب صور موجودات عینیه و صور روحانیه به ظهور آید، باید که اسناد خلق به مخلوق نکنی بلکه به تحقیق شناسی که خالق علی الحقیقه حق است در مقام تفصیلی خویش چنانکه در مقام جمعی خالق اوست.

نسبت فعل و اقتدار به ما هم از آن روی بود که ما شد

ولکن همواره همت عارف محافظ آن مخلوق است^۱ و بر همت او گران نمی‌آید حفظش، پس هر گاه که عارف غافل شود از حفظ مخلوقش، منعدم گردد آن مخلوق از برای انعدام مخلوق به انعدام علتش مگر که عارف ضبط کرده باشد جمیع حضرات را اعنی حضرات خمسۀ کلیه که عالم معانی و اعیان ثابتۀ است، و عالم ارواح، و عالم مثال، و عالم شهادت، و عالم انسان کامل که جامع جمیع این عوالم است. و می‌شاید که مراد از حضرات، حضرات علویه سماویه و سفلیه ارضیه باشد و غیر آن از عناصر.

و طریان غفلت بر عارف مطلقاً متصور نیست بلکه از حضور او در حضرتی چاره نیست. پس اگر عارف به همت خویش خلق کند و او را احاطۀ حضرات باشد ظاهر شود آن مخلوق بر صورت خویش در هر حضرتی، و صور بعضی

۱ خوارزمی چنین ترجمه کرده است: ولکن زائل نمی‌شود همت عارف از محافظت آن مخلوق. و لکن ما صواب این دانسته‌ایم که لا تزال به معنی همواره و همیشه است لذا در عبارت تصرف کرده‌ایم ما این کتاب اعنی شرح خوارزمی را یک دوره کامل به تفصیلی که در آن گفته‌ایم تصحیح کرده‌ایم که در دست طبع است و این کار ما بحمدالله یکی از آثار علمی خیلی مغتنم و گرانقدر است. (مؤلف).

بعضی را حفظ کنند.

و اگر غافل شود عارف از حضرتی یا از حضرات، اما شاهد بود حضرتی را و محافظ باشد آنچه را از صور خلق او در آن حضرت است منحفظ شود جمیع صور این مخلوق در حضرات دیگر به حفظ این یک صورت که در این حضرت بواسطه عدم غفلت به محافظتش قیام نموده است، چه آنچه حاصل می شود و در وجود خارجی چاره نیست که او را صورتی باشد اولاً در

. پس اگر همت او

نگاه دارد این صورت را در حضرتی از حضرات علویه، منحفظ شود این صورت در حضرات سفلیه، چه صورت حضرات علویه روح صور سلفیه است، و اگر نگاه دارد این صورت را در حضرات سفلیه هم منحفظ شود در غیر آن، چه وجود معلول مستلزم وجود علت اوست، و وجود صورت دلیل وجود معنی است، زیرا که غفلت هرگز عام نمی تواند بود نه در عموم خلایق و نه در خصوص ایشان، چه ایشان را چاره نیست به امری از امور که مظهري از مظاهر اشیاء الهیه است عارف می شناسد که جمیع امور مجالی و مظاهر

حق است، و غیر عارف شناسای این نیست و ممکن نیست که غفلت عام باشد به حیثیتی که انسان مشغول نباشد به حضرتی از حضرات حق سبحانه و تعالی.

و در این مقام به ایضاح ی قیام نمودم که اهل الله بر اظهار آن غیرت می بردند و آن سر ایجاد عبد است به همت خود امری را و حفظ او در حالت عدم غفلت.

در این مقام مناسب است که به عنوان مزید بصیرت در پیرامون مطلب مذکور، اشارتی به ولایت تکوینی و تشریعی بشود:

چنانکه گفته‌ایم ولی از اسماء الله تعالی است، و اسماء الله باقی و دائم‌اند، لذا انسان کامل که مظهر اتم و اکمل این اسم شریف است صاحب ولایت کلیه است می‌تواند به اذن الله تعالی در ماده کائنات تصرف کند و قوای ارضیه و سماویه را در تحت تسخیر خویش در آورد، حکم او در صورت و هیولی عالم طبیعت نافذ و مجری است، و هیولای عنصری بر حسب اراده او می‌تواند خلع صورتی نموده و لباس صورت جدید نماید مانند عصای حضرت موسی^۷ که صورت جمادی را بر حسب اراده اش خلع نموده و صورت حیوانیه بر آن پوشانیده است که به شکل اژدها برآمد ﴿و همه معجزات و کرامات و خوارق عادات از این قبیل‌اند که به اراده کمال به اذن الله تعالی صورت گرفته‌اند که عصا در دست موسی به اذن الله اژدها شد که در حقیقت فعل و ایجاد و تأثیر از خداوند متعال است، هر چند در دست موسی بود و به او اسناد داده می‌شود، فافهم.

این اذن الله، اذن قولی نیست، بلکه اذن تکوینی منشعب از ولایت کلیه مطلقه الهیه است:



در قرآن کریم تسخیر مطلقا به الله تعالی منسوب است، هر چند در ظاهر از مظاهر می‌نماید:



این ولایت که اقتدار نفس بر تصرف در ماده کائنات است ولایت تکوینی

۱ اعراف/۱۰۸.

۲ مائده/۱۱۱.

است نه تشریعی، چه ولایت تشریعی خاصّ واجب الوجود است که شارع و است و برای عبادش شریعت و آئین قرار می‌دهد و جز او کسی حق تشریع شریعت را ندارد و گرنه ظالم است:

﴿۱﴾

﴿۱﴾

﴿۲﴾

﴿۲﴾

﴿۳﴾

﴿۳﴾

پیامبر مأمور به انذار و تبشیر و تبیین احکام است نه ، ﴿۴﴾

﴿۴﴾

شیخ اکبر محیی الدین عربی را در باب سیصد و هیجدهم فتوحات مکیه در این که تشریع خاصّ واجب الوجود است کلامی مفید است که گوید:

إِنَّا رَوَيْنَا فِي هَذَا الْبَابِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا أَنَّ رَجُلًا أَصَابَ مِنْ عَرَضِهِ فَجَاءَ إِلَيْهِ يَسْتَحِلُّهُ مِنْ ذَلِكَ فَقَالَ لَهُ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ، إِنِّي قَدْ نَلْتُ مِنْكَ فَاجْعَلْنِي فِي حَلٍّ مِنْ ذَلِكَ. فَقَالَ: أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَحِلَّ مَا حَرَّمَ اللَّهُ. أَنَّ اللَّهَ قَدْ حَرَّمَ أَعْرَاضَ الْمُسْلِمِينَ فَلَا أَحِلُّهَا وَلَكِنْ غَفَرُ اللَّهُ لَكَ فَانْظُرْ مَا أَعْجَبَ هَذَا التَّصْرِيفَ وَمَا أَحْسَنَ الْعِلْمَ. وَمِنْ هَذَا الْبَابِ حَلْفُ الْإِنْسَانِ عَلَى مَا أَيْبَحَ لَهُ فَعَلَهُ أَنْ لَا يَفْعَلَهُ أَوْ يَفْعَلَهُ ففرض الله تحلة الايمان و هو من باب الاستدراج و المكر الالهی الا لمن عصمه الله بالتنبيه عليه. فما ثم شارع إلا الله تعالى، قال لنبيه⁶ و لم يقل له رأيت بل عتبه سبحانه و تعالى لما حرم على نفسه باليمين في قضية عائشة و حفصة

۱ جائیه/۱۹.

۲ شوری/۱۳.

۳ اسراء/۱۰۶.

۴ نساء/۱۰۶.

فقال تعالى ﴿فكان هذا مما أُرثه نفسه، فهذا يدلك ان قوله تعالى «بما أراک الله» أنه ما یوحى به الیه لا ما یراه فی رأیه فلو کان هذا الدین بالرأى لکان رأى النبى 6 أولى من رأى کلّ ذی رأى. فاذا کان هذا حال النبى 6 فی ما رأته نفسه فكيف رأى من لیس بمعصوم، و من الخطأ أقرب الیه من الاصابة؟ فدلّ أنّ الاجتهاد الذی ذکره رسول الله 6 انما هو فی طلب الدلیل على تغییر الحكم فی المسألة الواقعة لا فی تشريع حکم فی النازلة فان ذلک شرع لم یأذن به الله.

و لقد أخبرنى القاضى عبدالوهاب الاسدى الاسکندرى بمكة سنة تسعة و تسعين و خمسمائة قال رأيت رجلاً من الصالحين بعد موته فى المنام فسألته ما رأيت؟ فذكر اشياء منها قال: ولقد رأيت کتباً موضوعاً و کتباً مرفوعةً فسألته ما هذه الكتب المرفوعة؟ فقیل لى: هذه كتب الحديث، فقلت: و ما هذه الكتب الموضوعه؟ فقیل لى: هذه كتب الرأى حتى یسأل عنها أصحابها فرأيت الامر فيه شدة.

شیخ عارف مذکور علاوه بر این که در گفته تحقیقى خود در بیان شارع افاده‌ای قابل توجه فرموده است، مطلب مهم دیگر نیز بر مبنای اصیل اسلامی افاده فرموده است که در دین خدا قیاس و تفسیر به رأى غلط است و اتکاء به رأى و قیاس در مقابل شرع الهی شرع آوردن است که بدان مأذون نیست و چه نیکو فرموده است که: فلو کان هذا الدین بالرأى لکان رأى النبى 6 أولى من رأى من لیس بمعصوم.

و در باب دیگر «فتوحات» گوید:

لا يجوز أن یدان الله بالرأى و هو القول بغير حجة وبرهان من کتاب و لاسنة و

لا اجماع، و أما القياس فلا أقول به و لا اقلد فيه جملة واحدة فما أوجب الله علينا الاخذ بقول أحد غير رسول الله⁶.

شیخ عربی در این مقام مطابق مذهب طائفة امامیه سخن گفته است و کلمات دال بر شیعه اثنا عشریه بودن وی در کتب و رسائلش بسیار است، و از جمله دلالتی که بر شیعه بودن وی احتجاج آورده‌اند همین سخن او در رأی و قیاس است که نقل کرده‌ایم. علمای تسنن در اجرای احکام شرعیه دلیل قیاس را در مقابل کتاب و سنت و اجماع، برهان مستقل دانسته عمل بر مقتضای آن را متبع شمارند، از آنجائی که عقیده شیخ مخالف اعتقاد علماء جماعت بوده بر این معنی انکار بلیغ آورده می‌گوید: «عمل نمودن بر رأی خود بدون دلیل شرعی اگر جائز بود برای حضرت ختمی مرتبت که منزلت و مقام عصمت داشت مجوز می‌شد با آنکه رأی شریف آن حضرت مسلماً از احتمال زلت، معصوم است خدای تعالی وی را در متابعت رأی خود به خطاب عتاب فرمود پس در این صورت متابعت قیاس که در واقع رأی بدون دلیل است احدی را مجوز نخواهد بود».

و ما در رساله امامت که در مجلد ثانی

آن را درج نموده‌ایم، فی الجمله در نهی از عمل به قیاس بحث کرده‌ایم و روایاتی از اهل بیت عصمت و وحی نقل نموده‌ایم و بعضی از مطالب عقلیه از آنها استفاده کرده‌ایم.

و بدان چنانکه جز حق تعالی کسی حق تشریع ندارد، همچنین حق تعیین امام که خلیفه الله است با حق تعالی است و جز خداوند سبحان احدی حق تعیین خلیفه را ندارد، چنانکه فرمود:

۱ تکمله منهاج البراعه، ج ۲، ص ۹۸.

۱. ﴿

﴾

۲. ﴿

﴿ مثل کریمه: ﴿

این کریمه ﴿

است که دال است فقط ذات حق خالقی این چنین است، و آن آیه نیز می‌فرماید که فقط ذات حق جاعلی آن چنانست در کلمه «انی» تدبیر به سزا لازم است، و همچنین در کلمه « و مضاف و مضاف الیه کلمه عهدی این آیه کریمه:

﴾

۳. ﴿

و نیز بدان که ولایت به حسب رتبت اعلی و ارفع از رسالت و نبوت است چون ولایت باطن نبوت و رسالت است و نیل به این دو مبتنی بر ولایت است. مفاد این سخن نه این است که ولی مطلقا اعلی از رسول و نبی است بلکه مراد این است که ولایت رسول اعلی از رسالت او است، و همچنین ولایت نبی اعلای از نبوت او است، زیرا ولی متبوع مثلا خاتم⁶ به حسب ولایت افضل از تابعانش است، چه مفضول غیر متبوع است و افضل غیر تابع، هر چند یک شخص که نبی است از آن حیث که ولی است افضل است از آن حیث که نبی است نه این که ولی تابع، افضل از اوست، فافهم.

ولایت نبی جنبه حقانی و اشتغال به حق تعالی است، و نبوت او وجهه خلقی دارد که توجه نبی به خلق است و شک نیست که اولی اشرف از دومی است چه آن ابدی است به خلاف این که منقطع است.

رسول و نبی از اسماء الله نیستند ولی ولی از اسماء الله است، لذا ولایت منقطع نمی‌گردد به خلاف رسالت و نبوت. یوسف صدیق⁷ فرمود:

۱ بقره/۳۰.

۲ ص/۷۲.

۳ بقره/۱۲۰.

۱. ﴿

و حکم بتی الهی این که:

۲. ﴿

پس چون رسالت و نبوت از صفات کونیة زمانیه‌اند به انقطاع زمان نبوت و رسالت قطع می‌شوند به خلاف ولایت که از صفات الهیه است و حق سبحانه در وصف خودش فرمود:

۳. ﴿

پس قرآن فرقان به تنهائی در اثبات وجوب وجود انسان کامل ولی در نشئه عنصری علی‌الدوام کافی است و روایات و صحف علمیه معاضد آنند بلکه از بطنان آن فائض‌اند. عارف رومی در آخر دفتر دوم مثنوی گوید:

هم سلیمانست اندر دور ما که دهد صلح و نمازند جور ما

مرحوم حکیم سبزواری در شرح آن گوید:

«چه ولی از اسماء خدا است و همیشه مظهر می‌خواهد، پس انقطاع ولایت جائز نیست و اولیاء خدا همیشه در عالم هستند بخلاف نبی و رسول که اسم خلقی‌اند پس انقطاع نبوت و رسالت جائز است»^۴.

چون در معنی ولی و نبی و رسول تدبر شود ظاهر گردد که معطی نبوت و رسالت اسم ظاهر است که احکامشان متعلق به تجلیه است، و معطی ولایت اسم باطن است که مفید تحلیه است و هر چیزی را علامت است و علامت سفرای الهی ولایت است.

۱ یوسف/۱۰۴.

۲ نحل/ ۹۹.

۳ شوری/۲۹.

۴ شرح مثنوی، چاپ سنگی، ص ۱۸۲.

و چون ولایت شامل رسالت و نبوت تشریعی و نبوت عامه غیر تشریعی می‌باشد از آن به فلک محیط عام تعبیر شده است. چنانکه در فص عزیز عزیزی «فصوص الحکم» فرموده است:

و اعلم أنّ الولاية هي الفلك المحيط العام و لهذا لم ينقطع، و لها الانباء العام، و أما نبوة التشريع و الرسالة فمنقطعة و فی محمد⁶ قد انقطعت فلا نبی بعده مشرعاً أو مشرعاً له و لا رسول و هو المشرع.

به هیأت فاعلی، آن نبی صاحب شریعت است چون موسی و عیسی و محمد: و مشرع له به هیأت مفعولی آن نبی‌ای است که خود صاحب شریعت نیست ولی داخل و تابع شریعت نبی است مانند انبیای بنی اسرائیل که بر شریعت موسی⁷ بوده‌اند.

شارح قیصری گوید:

و انما اطلق اسم الفلك على الولاية لأنها حقيقة محیطة لكل من يتصف بالنبوة والرسالة و الولاية كاحاطة الافلاك لما تحتها من الاجسام، و لكون الولاية عامة شاملة على الانبياء و الاولياء لم ينقطع أى مادام الدنيا باقية و عند انقطاعها ينتقل الامر الى الآخرة.

در اصطلاح اهل ولایت نبوت غیر تشریعی گاهی به نبوت عامه، و گاهی به نبوت مقامی، و گاهی به نبوت تعریف در مقابل نبوت تشریع، تعبیر می‌گردد. در نبوت عامه انباء و اخبار معارف و حقایق الهیه است یعنی ولی در مقام فنای فی الله بر حقائق و معارف الهیه اطلاع می‌یابد و چون از آن گلشن راز باز آمد، از آن حقائق انباء یعنی اخبار می‌کند و اطلاع می‌دهد. چون این معنی برای اولیاء است و اختصاص به نبی و رسول تشریعی ندارد در لسان اهل ولایت به نبوت عامه و دیگر اسمای یاد شده تعبیر می‌گردد.

هر کسی را اصطلاحی داده‌ایم هر کسی را سیرتی بنهاده‌ایم
هندیان را اصطلاح هند مدح سندیان را اصطلاح سند مدح

در باب فضائل خضر 7 از کتاب فضائل جامع صحیح مسلم به اسنادش از سعید بن جبیر روایت شده است که چون موسی و یوشع بن نون : در نزد صخره به خضر رسیدند:

حتى اتيا الصخرة فرأى رجلاً مسجياً عليه بثوب فسلم عليه موسى فقال له
الخضر ائني بأرضك السلام قال انا موسى قال موسى بنى اسرائيل قال نعم، قال إنك
على علم من علم الله علمك الله لأعلمه، و أنا على علم من علم الله علمنيه لاتعلمه،
قال له موسى 7 : هل اتبعك على أن تعلمني مما عملت رشداً، الحديث.

از همین باب گفتار خضر 7 است که در صحف اهل توحید آمده است که نبی از حیث نبوت تعریف یعنی از آن حیث که ولی است مثلاً انباء از ذات و صفات و افعال حق سبحانه می‌کند، و از حیث نبوت تشریع تبلیغ احکام و تأدیب به اخلاق و تعلیم به حکمت و قیام به سیاست می‌کند.

نبوت مقامی را که در حقیقت نیل به ولایت است، از این اشارت دریاب که مظاهر اتم ولایت مطلقه و وسائط فیوضات الهیة انسان‌ها را بسوی خود که در قله شامخ معرفت قرار گرفته‌اند، دعوت کرده‌اند و تعالوا، تعالوا گفته‌اند، یعنی بالا بیائید.

بانگ می‌آید که ای طالب یا جود محتاج گدایان چون گدا
جود محتاج است و خواهد طالبی همچنان که توبه خواهد تائبی
جود می‌جوید گدایان و ضعاف همچو خوبان کاینه جویند صاف

روی خوبان زاینه زیبا شود روی احسان از گدا پیدا شود
بانگ می‌آید تعالوا زان کرم بعد از این رجعت نماند درد و غم
و دعوت آن ارواح طاهره و أفواه عاطره، حاشا که به سخریه و استهزاء و
هزل و لغو باشد:



پس اگر نیکبختی ندایشان را به حقیقت نه به مجاز لبیک بگویند، تواند که به
قدر همت خود به مقاماتی منیع و درجاتی رفیع ارتقاء و اعتلاء نماید و به قرب
نوافل بلکه به قرب فرائض نائل آید هر چند به فضل رتبت نبوت و رسالت و
امامت تشریعی منادی دست نمی‌یابد.

فیض روح القدس از باز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد

خواجه حافظ شیرین سخن هم می‌گوید: آنچه مسیحا می‌کرد، دیگران هم در
صورت حصول استعداد، از فیض روح القدس همان را می‌توانند بکنند. این همان
ولایت تکوینی است که باید در کنار سفره رحمت رحیمیه تحصیل کرد و کمال
اصفهان‌نی نیکو گفته است:

بر ضیافتخانه فیض نوال منع نیست

در گشاده است وصلا در داده خوان انداخته

خداوند سبحان در قصص قرآن در قصه موسی کلیم فرماید:



از این کریمه و نظائر آن در قرآن، نبوت تشریعی از نبوت مقامی تمیز داده

می‌شود، چه مفاد «و كذلك نجزي المحسنين» در سیاق آیه این است که انسان
واصل و نازل به منزل احسان به مشرب موسوی یعنی به نبوت مقامی در
اصطلاح اهل توحید نائل می‌گردد هر چند وی را منصب موسوی که فضل نبوت
تشریعی است حاصل نمی‌شود، و آن بزرگی که گفته است:

از عبادت نی توان الله شد میتوان موسی کلیم الله شد

همین معنی را اراده کرده است. و منزل احسان مقام مشاهده و کشف و عیان
است و آن را مراتب است: آغاز آن این که **أَنَّ اللَّهَ كَتَبَ الْإِحْسَانَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ** و
پس از آن این که **الاحسان أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ** که تعلیم و خطاب به اهل
حجاب است، و انجام آن به **رَفَعُكَ أَنْ يَعْنَى لَمْ أُعْبِدْ رَبًّا لَمْ أُرَهُ** زیرا که **وَاللَّهُ فِي**
قِبْلَةِ الْمُصَلِّي خوشا آنان که دائم در نمازند.

و بدان آن چه که در ولایت تشریعی و تکوینی گفته‌ایم هر دو در مقام توحید
فعل بازگشت به یک ولایت می‌کند، **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ** که توحید
ذات و توحید صفات و توحید افعال است نه تأکید لفظی، ﴿و

﴿ ﴿ ﴿

﴿.

لذا با این که در یک جای قرآن فرمود: ﴿

﴿ در جای دیگر آن فرمود: ﴿

﴿ فافهم.

دیده‌ای خواهم سبب سوراخ کن تا حجب را بر کند از بیخ و بن

و نیز بدان که خداوند متعال در قرآن کریم، خود و رسول و مؤمنون را ولیّ

خوانده است و حقیقت ولایت رتق و فتق ولی در امور مولی علیه است که در بعضی از امور وی را از آن باز می‌دارد و در برخی وی را بر آن وا می‌دارد تا به کمال سعادت مطلوب و مقدر خود برسد. این ولایت حقیقه است که مبتنی بر حقیقت ملک است و آن حق تعالی را است و بس، که مولای حقیقی او است ﴿﴾.

و چون خود متعالی از مجانست مخلوقات است، خلفاء و نمایندگانی را برای تربیت مملوکین و عبیدش منصوب فرمود: ﴿﴾

﴿﴾ و چون از لوازم ولایت حق تعالی بر عباد این است که عباد جان و مال و اولادشان را فدای او کنند چه صدق و خلوص و حقیقت عبودیتشان به امثال این امور که از لوازم عبودیت است ظاهر می‌گردد و حق تعالی خود غنی از عالمین است، خلیفه نصب می‌کند و آن را ولی عبادش قرار می‌دهد و اطاعتش را بر عباد لازم می‌گرداند ﴿﴾ پس رسول و نبی و ولی و مؤمنون خلفای حق تعالی در ولایت‌اند نه شرکای او در آن،

در صحف اهل ولایت، ولی را در مقام محبوبی دانسته‌اند، و در مقام محبی: ولی محبوبی ولایت او کسبی نیست و صاحب نفس مکتفیه است و ولایت او ازلیه ذاتیه و هبیه است، چنانکه سید اولیاء و اوصیاء فرمود: کنت ولیاً و آدم بین الماء و الطین، ولی ولی محبی ولایت او کسبی است باید اتصاف به صفات الله و تخلق به اخلاق را تحصیل کند تا ولی شود.

تبصره: از مطالب مذکور در ولایت به خصوص در بیان اذن، قول ارباب

بصیرت و اصحاب قلوب دانسته می شود که فرمودند: بسم الله الرحمن الرحيم عارف بمنزله کن باری تعالی است. شیخ اکبر محیی الدین در رساله شریف الدر المکنون و الجوهر المصون فی علم الحروف فرماید: و من فاته فی هذا الفن سرّ بسم الله الرحمن الرحيم فلا یطمع أن یفتح علیه بشیء الی قوله: و اعلم أن منزله بسم الله الرحمن الرحيم من العارف بمنزله کن من الباری جلّ و علی.

و همچنین این مطلب عظیم در بسم الله الرحمن الرحيم را در سؤال و جواب صد و چهل و هفتم باب هفتاد و سوم فتوحات مکیه عنوان فرموده است: و ما تاویل قول بسم الله ؟ الجواب: هو العبد الکامل فی التکوین بمنزله کن للحق، الخ.

این نکته در بسم الله الرحمن الرحيم، باب بحث العارف یخلق بهمّته ما یكون له وجود من خارج محل الهمّة که در فص اسحاقی فصوص الحکم مبین است، و با بیان مقام کن که در باب سیصد و شصت و یک «فتوحات مکیه» معنون است، انسجام یابد نتایج عرفانی در معارف مقامات انسانی بسیار لطیف و شریف عائد خواهد شد.

بحث مذکور باب اسحاقی در اول وجود ذهنی اسفار و بحث مقام کن در فصل یازدهم باب سوم نفس اسفار تقریر شده است.

تمثیل در ولایت تکوینی

واقعه شجره آخر خطبه قاصعه نهج البلاغه که به امر رسول الله 6 از جای خود برکنده شد و چون مرغ بال زنان آمد تا پیش رسول الله بایستاد، و تمام

1 ص ۶، ج ۱ ط ۱

2 ص ۳۴، ج ۲ ط ۱

معجزات و خوارق عادات و کرامات از شق القمر و شق الجبل و شق البحر و قلع درب قلعه خیبر و غیرها همه از ولایت تکوینی است که نفوس مستعده مؤید به روح القدس باذن الله تعالی چنان تأثیرات در کائنات می‌کنند.

امیر 7 در رساله‌ای که به سهل بن حنیف نگاشت مرقوم داشت که : و الله ما قلعت باب خیبر و رمیت به خلف ظهري أربعين ذراعاً بقوة جسدیة و لا حركة غذائیة لكنی أیدت بقوة ملکوتیة و نفس بنور ربها مضيئة .

این حدیث شریف که از غرر احادیث است مطابق ضبط و نقل جناب صدوق در امالی است ولی جناب عمادالدین طبری که از اعلام قرن ششم هجری است در کتاب هجری است در کتاب
والله ما قلعت باب خیبر و قذفت به أربعين ذراً عالم تحسّ به اعضائی بقوة جسدیة و لا حركة غذائیة و لكن ایدت بقوة ملکوتیة و نفس بنور ربها مضيئة .

عارف جامی در الذهب گوید:

بوده از غایت فتوت خویش خالی از حول خویش و قوت خویش
قدرت و فعل حق از او زده سر کنده بی خویشستن در خیبر
خود چه خیبر که چنبر گردون پیش آن دست و پنجه بود زبون
کلام مذکور امیر 7 را خواجه طوسی در شرح فصل ششم، نمط عاشر اشارات
شیخ رئیس یاد آور شده است و گفت:

لما كان فرح العارف ببهجة الحق اعظم من فرح غيره بغيرها و كانت الحالة التي تعرض له و تحرکه اعتزازاً بالحق او حمیة الهیة أشدّ مما يكون لغيره، كان اقتداره على حركة لا يقدر غيره عليها امراً ممكناً، و من ذلك يتعیّن معنى الكلام

1 امالی صدوق، مجلس هفتاد هفتم، ص 307، ط 1، چاپ سنگی

2 بشارة المصطفی، ص 235، ط نجف.

المنسوب الى علي 7:

و الله ما قلعت باب خبير بقوة جسدانية ولكن قلعتها بقوة ربانية.

سه نمط آخر اشارات در ولایت تکوینی

نمط هشتم و نهم و دهم آخر اشارات در ولایت تکوینی و علم انسان کامل و کرامات اولیا و خرق عادات و معجزات انبیاء و در بسیاری از اسرار آیات، سه رساله مستقل ارزشمند استدلالی، و از ذخائر علمی اند.

در خطبه قاصعه که خطبه صد و پنجاه و هشتم نهج البلاغه است امیرالمؤمنین 7 از خود خبر می دهد که:

أرى نور الوحي و الرسالة و أشم ريح النبوة .

و نیز در همان خطبه آمده است که حضرت نبی 6 به وصی 7 فرمود:

إنك تسمع ما أسمع و ترى ما أرى الا أنك لست بنبيّ.

علی 7 را فضل نبوت نیست ولی به نور ولایت می شنود آنچه را رسول 6 شنیده است و می بیند آنچه را که رسول می بیند.

مسعودی در مروج الذهب از سبط اکبر رسول الله 6 امام حسن مجتبی 7 نقل کرده است که آن جناب پس از شهادت وصی امام علی 7 در وصف آن حضرت و رحلت او فرمود:

والله لقد قبض فيكم الليلة رجل ما سبقه الاولون الا بفضل النبوة ولا يدركه

الآخرون، الخ این کلام امام مجتبی 7 است که احدی از پیشینیان یعنی انبیاء و اوصیاء و اولیاء بر امام علی 7 سبقت نگرفته اند مگر به فضل نبوت.

کلینی در حدیث پنجم باب الکون و المكان از کتاب توحید

اصول کافی روایت کرده است که خبری از احبار به امیر 7 عرض کرد:

افنبی انت ؟ فقال 7 : ویلک انا عبد من عبید محمد 6 .

بلکه مرحوم بحرانی در تفسیر برهان ضمن آیه کریمه: ﴿

﴾.

از صادق آل محمد 7 نقل کرده است که:

و أدنی معرفة الامام أنه عدل النبی الا درجة النبوة و وارثه و أن طاعته طاعة

الله و طاعة رسوله پس این کلام کامل دوحه شجره خاتم 6 مفتاحی برای فتح

ابواب حجت و امامت کافی و بحار و عوالم و غیرها باشد که ولی ای را فضل

نبوت نباشد ولی به حسب ولایتش اعلم و افضل از نبی ای باشد.

و بلکه مرحوم سید مدنی در روضة السالکین فی شرح صحیفه الساجدین در

شرح دعای چهل و هفتم که دعای عرفه صحیفه است از رسول الله 6 روایت نقل

نموده است که قال 6 :

و نیز آن حضرت روایت کرده است که قال 6 :

إن لله عباداً ليسوا بانبیاء یغبطهم النبیون .

و باب صد و یکم امامت بحار در این موضوع است که » :

«: .

و سؤال صد و چهل ششم باب هفتاد و سوم فتوحات مکیه درباره حدیث

1 اصول کافی، معرب، ج ۱، ص ۷۵.

2 اعراف/ ۱۴۴.

3 تفسیر برهان، چاپ سنگی، ج ۱، ص ۳۶۷

4 ص ۳۲۲، ج ۷، طبع کمپانی.

شریف نّ الله عبداً ليسوا بأنبياء يغطّهم النبيون بمقاماتهم و قربهم الى الله تعالى . و جواب را بر نهج نبوت تشریعی و مقامی عنوان کرده است که در بحث آتی ولایت معلوم می گردد.

حدیث غبطه در مسند احمد بن حنبل به اسنادش از ابی مالک اشعری در ضمن عنوان حدیث ابی مالک الاشعری از رسول الله 6 روایت شده است. ابو مالک اشعری در ذیل حدیث می گوید:

ثم إن رسول الله 6 لَمَّا قَضَى صَلَاتَهُ أَقْبَلَ إِلَى النَّاسِ بَوَّاهٍ فَقَالَ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ اسْمَعُوا وَعَاقِلُوا وَعَلِّمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ عَبْدًا لَيْسُوا بِأَنْبِيَاءَ وَلَا شُهَدَاءَ يَغْطِئُهُمُ الْإِنْبِيَاءُ وَالشُّهَدَاءُ عَلَى مَجَالِسِهِمْ وَقَرِيبِهِمْ مِنَ اللَّهِ .

فجاء رجل من الأعراب من قاصية الناس والوى بيده الى نبي الله 6 فقال يا نبي الله ناس من الناس ليسوا بأنبياء و لا شهداء يغطّهم الانبياء و الشهداء على مجالسهم و قربهم من الله؟! أنعتهم لنا يعني صفهم لنا، فسرّ وجه رسول الله 6 لسؤال الاعرابي، فقال رسول الله 6 : هم ناس من أفناء الناس و نوازع القبائل لم تصل بينهم أرحام متقاربة تحابوا في الله و تصافوا يضع الله لهم يوم القيامة منابر من نور فيجلسهم عليها فيجعل وجوههم نورا وثيابهم نوراً يفرع الناس يوم القيامة و لا يفرعون و هم اولياء الله الذين لا خوف عليهم و لا هم يحزنون .

و آن را سید حیدر آملی در «نص النصوص فی شرح فصوص الحکم لمحیی الدین العربی^۲» از ابوجبیر نقل کرده است که:

قال: سمعت عن رسول الله 6 انه قال: أن من عبادة الله ما هم ليسوا بأنبياء و لا شهداء يغطّهم الانبياء و الشهداء يوم القيامة لمكانهم من الله تعالى. قالوا: يا رسول

1 مسند احمد، ج ۵، ص ۳۴۳.

2 نص النصوص، ط ۱، ص ۲۶۲

الله اخبرنا من هم و ما أعمالهم فلعلنا نحبهم ؟ قال: هم تحابوا في الله على غير أرحام بينهم و لا أحوال يتعاطونها، فوالله ان وجوههم لنور و انهم على منابر من نور، لا يخافون اذا خاف الناس و لا يحزنون اذا حزن الناس، ثم قرأ آية: ﴿

﴾ .

واقعه حضرت موسی 7 با عبدی از عباد الهی که معلم به علم لدنی بود و در سورة كهف قرآن مجید آمده است، مصدق حدیث شریف غبطه است، كهف قرآن كهف سر ولایت است: ﴿

﴾. و چنان که گفته ایم سؤال و جواب

۱۴۶ باب ۷۳ فتوحات مکیه در پیرامون همین حدیث است که حکیم محمد بن علی ترمذی از باب تمحیص و اختیار یکصد و پنجاه سؤال ذوقی عرفانی طرح کرده است و شیخ در فتوحات آنها را عنوان کرده است و جواب داده است.

در جواب این سؤال، حدیث را دو وجه توجیه کرده است وجه دوم آن مطابق روایت ابی جبیر است که انبیاء و شهداء در روز قیامت از آن عباد غبطه می‌خورند و عبارت او این است:

السؤال السادس والاربعون و مائة: ان الله عباداً ليسوا بأنبياء يغبطهم النبيون بمقاماتهم وقربهم الى الله تعالى.

الجواب: يريد ليسوا بأنبياء تشريع لكنهم انبياء علم و سلوك: اهدوا فيه بهدى انبياء التشريع، غير انهم ليس لهم اتباع لوجهين:

الوجه الواحد لغنائهم في دعائهم الى الله على بصيرة عن نفوسهم فلا تعرفهم الاتباع، وهم المسودون الوجه في الدنيا و الآخرة من السؤدد عند الرسل والانبياء و

الملائكة، و من السواد لكونهم مجهولين عند الناس فلم يكونوا في الدنيا يعرفون و لا في الآخرة يطلب منهم الشفاعة فهم أصحاب راحة عامة في ذلك اليوم.

و الوجه الآخر انهم لما لم يعرفوا لم يكن لهم اتباع فاذا كان في القيامة جاءت الانبياء خائفين يحزنهم الفزع الاكبر على اممهم لا على انفسهم و جاء غير الانبياء خائفين يحزنهم الفزع الاكبر على انفسهم و جاءت هذه الطائفة مستريحة غير خائفين لا على انفسهم و لا يحزنهم الفزع الاكبر على اممهم اذ لم يكن لهم امم. و فيهم قال تعالى لا يحزنهم الفزع الاكبر و تتلقاهم الملائكة هذا يومكم الذي كنتم توعدون أن يرتفع الحزن و الخوف فيه عنكم في حق انفسكم و حق الامم اذ لم يكن لكم امة و لاتعرفتم لامة مع انتفاع الامة بكم ففي هذا الحال تغطهم الانبياء المتبوعون، اولئك المهيمون في جلال الله تعالى العارفون الذين لم تفرض عليهم الدعوة الى الله.

تبصره: از تحقیقی که تقدیم داشتیم بیان وجه روایات مرویه از فریقین که حضرت عیسی پیمبر 7 خلف امام زمان مهدی قائم آل محمد صلوة را اقتداء می کند، و در پیش روی او جهاد می کند با این که از پیغمبران اولوالعزم است، معلوم می گردد، زیرا که حضرت عیسی 7 دارای فضل نبوت است و حضرت مهدی 7 را فضل نبوت نیست که نبوت به خاتم الانبیاء ختم شده است «فلا نبی بعده». و به حسب موازین کتاب و سنت، و قواعد حکمت متعالیه و اصول معارف عرفانیه که در حقیقت همان شرح و تفسیر بطون و اسرار کتاب و سنت اند، صحیح است که انسانی در اتصاف به حقائق و رقائق اسماء الله تعالی متصف باشد و لکن او را فضل نبوت که منصب تشریعی است نبوده باشد و در غیر این منصب از جهات دیگر بر وی مقدم و قدوه او بوده باشد.

به مثل شخصی به سمت قضاء منصوب است، او را این علو مکان و مرتبت یعنی فضیلت منصب قضاء است و این مقامی عرضی و زوال پذیر است و

تازمانی که در این سمت باقی است حکم او نافذ است؛ و دیگری اعلم و افضل از او است و دارای صفات حقیقی کمالات انسانی است که محکوم به حکم عزل و نصب کسی نیست ولی به سمت قضا منصوب نیست، لاجرم حکم قاضی درباره وی ممضی است و در این جهت تابع قاضی منصوب است و در حقیقت تابع مقام قضاء است چنان که شیخ عارف عربی در آخر فص ادیسی فصوص الحکم در بحث علو ذاتی و صفاتی و علو به حسب مکان و مکان یعنی علو مرتبی و مکانی در این مقام گوید:

علو المکانة يختص بولاية المر كالسلطان والحكام و الوزراء والقضاء و كل ذي منصب سواء كانت فيه أهلية ذلك المنصب أو لم يكن، و العلو بالصفات ليس كذلك فانه قد يكون اعلم الناس يتحكم فيه من له منصب التحكم و إن كان أجهل الناس فهذا على بالمكانة بحكم التبع، ما هو على بنفسه فاذا عزل زالت رفعتة و العالم ليس كذلك .

غرض از مثل مذکور این است که هر چند حضرت عیسی 7 را به حسب ولایت تشریعی فضل نبوت بوده است و این فضل حضرت مهدی 7 را نمی باشد، و لکن مع ذلک منافاتی ندارد که حضرت مهدی 7 را علو مکان و مرتبت در اتصاف به تحقق اسماء الهیه به حدی باشد که به حسب ولایت تکوینی افضل باشد و از این جهت قدوه و متبوع پیغمبری حتی از اولوالعزم و صاحب شریعت، قرار گیرد.

کَهِف قرآن کَهِف سر ولایت است، حضرت موسی کلیم از پیغمبران اولوالعزم است که علاوه بر رتبت نبوت صاحب شریعت و حائز مقام رسالت و امامت است وقتی با فتای خود (حضرت یوشع 7) عبدی از عباد الهی (حضرت خضر 7) را یافتند، چنان پیغمبری متابعت با او را مسألت می کند تا وی را از آنچه

که می‌داند تعلیم دهد، و در جواب ﴿﴾
مرتبه بعد به خطاب اشد از آن مخاطب می‌شود که ﴿﴾
﴿﴾، و در مرتبه بعد شدیدتر از آن که ﴿﴾
﴿﴾، فافهم.



*



: ﴿﴾

*

﴿﴾.

در باب فضائل حضرت خضر⁷ از کتاب «فضائل صحیح مسلم» به اسنادش
از سعید بن جبیر روایت شده است که قال رسول الله⁶: یرحم الله موسی لوددت
انه کان صبر حتی یقصّ علینا من أخبارهما .

و عارف جامی در «نفحات الانس» در شرح مؤیدالدین جندی آورده است
که: وی گفته -یعنی جندی گفته- که از شیخ خود شیخ صدرالدین -یعنی
صدرالدین قونوی- شنیدم که شیخ بزرگ را- یعنی محی الدین عربی را- با
خضر⁷ اتفاق ملاقات افتاد، گفت که از برای موسی بن عمران -
هزار مسأله از آنچه از اوّل ولادت وی تا زمان اجتماع بر وی گذشته بود مهیا
ساخته بودم وی بر سه مسأله از آن صبر نتوانست کرد، و اشارت به این معنی
است آنکه حضرت رسالت⁶ فرموده است که: لیت أخی موسی سکت حتی یقصّ
علینا من أنبائهما.

باب دوم

انسان کامل خلیفه الله است

(ب) و این چنین انسان است چه ﴿﴾^۲
دال است که وصف دائمی الحقائق جاعلی این چنین است پس همواره
میعولی آنچهان باید زیرا جاعل است نه جعلت و اجعل و نحو هما. و جاعل
مقید به شخص خاص و زمان خاص نیست تا چون ﴿﴾
﴿﴾ محدود باشد.

و خلیفه باید به صفات مستخلف عنه و در حکم او باشد و گرنه خلیفه او
نیست، لذا فرمود: ﴿﴾ که جمع محلی به الف و لام موکد به
کل آورد. و از جهت اهمیت به خلیفه آن را بر خلیفه مقدم داشت امام صادق 7
فرمود: الحجة قبل الخلق و مع الخلق و بعد الخلق.
پس آیه بر لزوم وجود خلیفه الی یوم از امهات و محکّمات است و
چنانکه بر معنی مذکور دالّ است نیز دلالت دارد که تعیین خلیفه بر امت نیست،
فافهم.

1 نهج البلاغه، کلام امیر 7 به کمیل، حکمت ۴۷.

2 بقره/۳۱.

3 بقره/۱۲۵.

تعریف اسم و توقیفیت و اشتقاق آن

مطلب مهم در این مقام، معرفت به معنی اسم در اصطلاح اهل تحقیق اعنی اهل معرفت و ولایت است که همان اسم در لسان کتاب و سنت است در بیان آن گوئیم:

بر مبنای قویم وحدت شخصی وجود، محض وجود بحث به حیثی که از ممازجت غیر و از مخالطت سوی، مبرّی باشد از آن به غیب هویت و لاتعین تعبیر می‌کنند؛ و حضرت اطلاق ذاتی نیز گویند که مجال هیچ وجه اعتبارات حتی همین اعتبار عدم اعتبار نیز در آن نیست، و مشوب به هیچ گونه لواحق اعتباری نمی‌باشد و اصلاً ترکیب و کثرت در آن راه ندارد و این مقام لاسم و لارسم است، زیرا که اسم ذات مأخوذ با صفتی و نعتی است یعنی متن ذات و عین آن به اعتبار معنایی از معانی - خواه آن معانی وجودیه باشند و خواه عدمیه - اخذ شود، آن معنی را صفت و نعت می‌گویند.

و إن شئت قلت:

ذات با اعتبار تجلی‌ای از تجلیاتش اسم است چون رحمن و رحیم و راحم و علیم و عالم و قاهر و قهار که عین ذات مأخوذ به صفت رحمت و علم و قهر است، و اسمای ملفوظه متداوله، اسمای این اسمای عینی‌اند. فرق دو تعبیر این است که اول چون حقیقت وجود مأخوذ به تعینی از تعینات صفات کمالیه او است اسم ذاتی است، و دومی که ذات باعتبار تجلی خاصی از تجلیات الهیه اخذ شده است اسم فعلی است که تفصیل آن خواهد آمد. از این بیان مذکور در تعریف اسم، مراد روایاتی که از اهل بیت عصمت وارد شده است که اسم غیر مسمی است، و نیز مراد اهل تحقیق در صحف عرفانیه که اسم عین مسمی است، معلوم می‌گردد که هم غیر صحیح است و هم عین صحیح است عارف جندی در رساله اش گوید:

مقتضى الكشف و الشهود أن الاسم الله ليس عين المسمى من جميع الوجوه بل من وجه كسائر الاسماء، این کلام جندی ناظر به مقام واحدیت است نه احدیت. قیصری در اول شرح فص آدمی «فصوص الحکم» گوید: أن جميع الحقائق الاسمائية فى الحضرة الاحدية عين الذات و ليست غيرها، و فى الواحدية عينها من وجه و غيرها من آخر، يعنى عينها من وجه المصدق و الوجود، و غيرها من وجه المفهوم و الحدود.

و نیز مراد از توقیفیت اسماء الهیه در منظر اعلاى اهل معرفت دانسته می شود چنانکه صائن الدین علی بن ترکه در تمهید القواعد که در شرح رساله قواعد التوحید جدّ او ابوحامد محمد ترکه است افاده فرمود که:

أن لكل اسم مبدءاً لا يظهر ذلك إلا فى موطن خاص من مواطن تنوعات الذات و مرتبة مخصوصة من مراتب تنزلاتها لا يطلق ذلك الاسم عليها إلا بذلك الاعتبار و هذا معنى من معانى ما عليه ائمة الشريعة أن أسماء الحق توقيفية .

توضیحاً گوئیم: اسماء، حقائق عینیه اند که ظهورات و بروزات تجلیات هویت مطلقه اند، و این هویت مطلق وجود و وجود مطلق به اطلاق سعی کلی است که صمد است، یعنی لا جوف و لا خلاء له و از این ظهور و بروز تجلی تعبیر به اسم می شود و به حسب غلبه یکی از اسماء در مظهری آن مظهر به اسم آن غالب نامیده می شود.

قید غلبه را از این جهت آورده ایم که هر کجا سلطان وجود نزول اجلال فرمود جمیع عساكر اسماء و صفات در معیت او هستند که از لوازم اویند، جز

1 مصباح الانس، چاپ سنگی، ص ۳۳۳.

2 فصوص الحکم، ص ۶۲، ط ۱ چاپ سنگی.

3 تمهید القواعد، چاپ سنگی، ص ۷۸

این که این لوازم در بعضی از مظاهر ظاهر و در بعضی باطن‌اند چنانکه در بعد بحث تفصیلی آن خواهد آمد.

اسم بر دو قسم است: یکی اسم تکوینی عینی خارجی که همان شأنی از شئون ذات واجب الوجودی است که ﴿و دیگر اسم اسم است که لفظ است و مرتبه عالیه اسم قرآنی و عرفانی اول است نه دوم ﴿و هر چند هر یک از اسم و اسم اسم را به حکم محکم شرع مطهر احکام خاصه است ﴿و ۳. ﴿و

در این کریمه فله را مرجع نبود پس حکم می‌فرماید که «هو» را اسمای حسنی است، آری ﴿و ۴. ﴿و

تمثیلاً گوئیم: ذات با صفت معینی که اسم است به مثل چنین است که امواج دریا تطورات شئون و شکنهای آب دریایند. هر موجی، آب متشأن به شکن و حلی است و این امواج را استقلال وجودی نیست اگر چه هیچ یک دریا نیستند لیک جدای از دریا هم نیستند. ذات آب با شکن خاصی موجی است و این موج یکی از اسماء است. و موجی دیگر اسمی دیگر است. و چون بخواهیم برای این اسمای شئونی دریا الفاظی به اقتضای خواص آب در این مظاهر، و به حسب غلبه وصفی از اوصاف آن وضع کنیم این الفاظ اسمای آن اسمای شئونی هستند که اسمای اسمایند.

ای برون از وهم و قال و قیل من خاک بر فرق من و تمثیل من

1 رحمن/۳۱

2 بقره/۳۳.

3 اسراء/۱۱۲.

4 شوری/۱۱.

چنین صواب می‌بینیم که کلماتی چند از اساطین فن عرفان در تعریف اسم به عنوان زیادت بصیرت نقل کنیم: عبدالرزاق قاسانی در اصطلاحات فرمود:
 أن الاسم باصطلاحهم ليس هو اللفظ بل هو ذات المسمى باعتبار صفة وجودية، كالعليم و التقدير، او سلبية كالتدوس و السلام.

قیصری در فصل دوم مقدمات شرح فصوص الحکم گوید:
 والذات مع صفة معينة، و اعتبار تجلٍّ من تجلياته تسمى بالاسم فإن الرحمن ذات لها الرحمة، و القهار ذات لها القهر. و هذه الاسماء الملفوظة هي أسماء الاسماء و من هنا يعلم أن المراد بأن الاسم عين المسمى ما هو .

هر گاه عین ذات یعنی حقیقت وجود با صفت معینی از صفات کمالیه اش، أخذ شود اسم ذاتی است، و هرگاه ذات با اعتبار تجلی خاصی از تجلیاتش أخذ شود اسم فعلی است. و در این باره تحقیقات و توضیحات بیشتر از کلام مثاله سبزواری نقل می‌شود. و ما در تعبیر خودمان عین و متن را از این جهت آورده‌ایم تا با اسم مشتق در اصطلاح علوم رسمی تمیز یابد، فتبصر .

عنایتی که قیصری پس از تعریف اسم بکار برده که گفت: و من هنا يعلم أن المراد بأن الاسم عين المسمى ما هو، از اینرو است که نزاعی کلامی ریشه دار در مؤلفات دائر است که آیا اسم عین مسمی است و یا غیر آن است و بدین علت از ائمه هدا مهدیین نیز در این باب سؤالاتی شده است که اسم آیا عین مسمی است و یا غیر آن است و در جوامع روائی مثلاً در باب معانی اسماء کتاب توحید اصول کافی روایت شده است. به اسنادش روایت کرده است:

عن هشام بن الحكم انه سأل ابا عبد الله⁷ عن أسماء الله و اشتقاقها، الله مما هو مشتق ؟ فقال: يا هشام الله مشتق من اله و اله يقتضى مالوها، و الاسم غير المسمى

فمن عبد الاسم دون المعنى فقد كفر و لم يعبد شيئاً. و من عبد الاسم والمعنى فقد أشرك و عبد اثنين. و من عبد المعنى دون الاسم فذاك التوحيد. أفهمت يا هشام؟ قال: قلت زدنى. قال: لله تسعة و تسعون اسماً فلو كان الاسم هو المسمى لكان لكل اسم منها الها و لكن الله معنى يدلّ عليه بهذه الاسماء و كلّها غيره. يا هشام الخبز اسم للمأكل، والماء اسم للمشروب، و الثوب اسم للملبوس، و النار اسم للمحرق، أفهمت يا هشام فهماً تدفع به و تناضل به أعداءنا المتخذين مع الله عزّوجلّ غيره؟ قلت: نعم، فقال: نفعل الله به و تثبتك يا هشام. قال: فوالله ما قهرنى أحد فى التوحيد متى قمت مقامى هذا.

شيخ اكبر محيى الدين عربى در فص شيئى فصوص الحكم فرمود: وعلى الحقيقة فما ثمة إلا حقيقة واحدة تقبل جميع هذه النسب و الاضافات التى يكفى عنها بالاسماء الالهية.

و شارح آن قيصرى گوید:

أى و إن كانت الاسماء متكررة و لكن على الحقيقة ما ثمة الا ذات واحدة تقبل جميع هذه النسب و الاضافات التى تعتبر الذات مع كل منها و تسمى بالاسماء الالهية.

و التكرّر فى الاسماء بسبب تكثر الصفات، و ذلك التكرّر أنما يكون باعتبار مراتبها الغيبية التى هى مفاتيح وهى معان معقولة فى عين الوجود الحق بمعنى أن الذات الالهية بحيث لو وجد فى العقل أو أمكن أن يلحظها الذهن لكان ينتزع منه هذه المعانى و يصفها به فهو فى نفسه مصداق لهذه المعانى. انتهى.

قال الفيض المقدس فى علم اليقين

انما يفيض الله سبحانه الوجود على هياكل الموجودات بواسطة أسمائه الحسنی
قال عزوجل . و الاسم هو الذات من حيث تقيده بمعنى،
أى الذات الموصوفة بصفة معينة كالرحمن، فانه ذات لها الرحمة، و القهار ذات لها
القهر، و من هنا قال . فاسمه سبحانه ليس بصوت فانه لا يسبح بل
يسبح به، و قال: . فوصفه بذلك يدل على انه
حى لذاته فالاسم هو عين المسمى باعتبار الهوية و الوجود و أن كان غيره باعتبار
المعنى و المفهوم فهذه الاسماء الملفوظة هى أسماء الاسماء.
سئل الامام الرضا 7 عن الاسم ما هو ؟ قال: صفة لموصوف. و عن الصادق 7 :
من عبد الله بالتوهم فقد كفر، و من عبد الاسم دون المعنى فقد كفر، و من عبد الاسم
و المعنى فقد اشرك، و من عبد المعنى بايقاع الاسماء عليه بصفاته التى وصف بها
نفسه فعقد عليه قلبه به و نطق به لسانه فى سرّ أمره و علانيته فاولئك هم المؤمنون
حقاً .

(بند ۵۶ یا من له الاسماء الحسنی)

الاسم عند العرفاء هو حقيقة الوجود مأخوذة بتعين من التعينات الصفاتية من
كمالاته تعالى، أو باعتبار تجلّ خاص من التجليات الالهية (و هذا اسم فعل و الاول
اسم ذاتی. و هذا ظهور على الماهية الامكانية كماهية العقل الكلى، و الاول ظهور
بمفهوم الصفة الواجبة الذاتية). فالوجود الحقيقى مأخوذاً بتعين الظاهرية بالذات
والمظهرية للغير الاسم النور، و بتعين كونه ما به الانكشاف لذاته و لغيره الاسم

العليم، و بتعين كونه خيراً محضاً وعشقاً صرفاً الاسم المريد، و بتعين الفياضية للنورية عن علم و مشيئة الاسم القدير، و بتعين الدراكية و الفعالية الاسم الحى، و بتعين الاعراب عما فى الضمير المخفى و المكنون الغيبى الاسم المتكلم و هكذا. وكذا مأخوذاً بتجلّ خاص على ماهية خاصة بحيث يكون كالحصة التى هى الكلى المضاف الى خصوصية تكون الاضافة بما هى اضافة و على سبيل التقييد لا على سبيل كونها قيداً داخله و المضاف اليه خارجاً لكن هذه بحسب الفهموم و التجلى بحسب الوجود اسم خاص، و المقصود أنه كما ان مغايرة الكلى و الحصة اعتبارية اذ التغير ليس الا بالاضافة و هى اعتبارية و المضاف اليه خارج كذلك التجلى ليس الا ظهور المتجلى و ظهور الشئ لا يبينه الا أن الكلى و الحصة يطلقان فى عالم المفاهيم و المتجلى و التجلى يطلقان على الحقيقة.

فنفس الوجود الذى لم يلحظ معه تعيين ما بل بنحو اللاتعيين البحت هو المسمى، و الوجود بشرط التعيين هو الاسم، و نفس التعيين هو الصفة، و المأخوذ بجميع التعيينات الكمالية اللاتئة به المستتبعة للوازمها من الاعيان الثابتة الموجودة، بوجود الاسماء كالاسماء بوجود المسمى هو مقام الاسماء و الصفات الذى يقال له فى عرفهم المرتبة الواحدية كما يقال للموجود الذى هو اللاتعيين البحت: المرتبة الاحدية. و المراد من اللاتعيين عدم ملاحظة التعيين الوصفى (قد يطلق التعيين و يراد به التشخيص اى ما به يمنع عن الصدق على الكثرة، و يقال له الهوية و لا هو الا هو، و قديطلق و يراد به الحد والضيق، و اللاتعيين هنا بهذا المعنى و منه:

وجود اندر كمال خویش ساری است تعینها امور اعتباری است

و اما بحسب الوجود و الهوية فهو عين التشخيص والتعيين و المتشخص بذاته والمتعين بنفسه. و هذه الالفاظ و مفاهيمها مثل الحى العليم المريد القدير المتكلم

السميع البصير و غيرها أسماء الاسماء.

إذا عرفت هذا عرفت أن النزاع المشهور المذكور في تفسير البيضاوى وغيره من أن الاسم عين المسمى أو غيره مغزاه ماذا، فإن الاسم علمت أنه عين ذلك الوجود الذى هو المسمى، و غيره باعتبار التعيين واللاتعيين، والصفة ايضاً وجوداً و مصداقاً عين الذات و مفهوماً غيره، فظهر أن بيانهم في تحرير محل النزاع غير محرر بل لم يأتوا ببيان ، حتى أن شيخنا البهائى قال في حاشيته على ذلك التفسير : قد تحيّر نحارير الفضلاء في تحرير محل البحث على نحو يكون حرياً بهذا التشاجر حتى قال الامام في التفسير الكبير: أن هذا البحث يجرى مجرى العبث وفى كلام المؤلف ايماء الى هذا ايضا انتهى كلامه .

قوله: حتى قال الامام... لانه ان اريد به اللفظ فلا ريب انه غير المسمى، او المعنى فلا شك انه عينه، أو الصفة فهو مثلها في العينية والغيرية و الواسطة عند الاشعري، و الفرق بين الاسم و الصفة كالفرق بين المشتق و مبدئه فالعلم و التقدير مثلاً اسم و العلم و القدرة صفة فالنزع عبث لا طائل تحته.

و انا اقول: لو تنزلنا عما حررنا على مذاق العرفاء الشامخين نقول: يجرى النزاع في اللفظ بل في النقش اذ لكل شىء وجود عيني و ذهنى و لفظى و كتبى و الكل وجوداته و أطواره و علاقتها معه اما طبيعية أو وضعية فكما أن وجوده الذهني وجوده، كذلك وجوده اللفظى والكتبى اذا جعلنا عنوانين له آلتين للحاظه فان وجه الشىء هو الشىء بوجه و ظهور الشىء هو هو فاذا سمع لفظ السماء مثلاً أو نظر الى نقشه يستغرق في وجوده الذهني الذى هو أربط و أعلق به و لا يتلفت الى انه كيف مسموع أو مبصر بل جوهر بجوهريته و ظهور من ظهوراته و طور من أطواره، و من ثم لا يمسّ نقش الجلالة بلا طهارة و يترتب على تعويذه و تعويذ أسماء الانبياء و

الائمة: ۱ ثار، و من هیهنا قیل:

دائم به روی دست و دعا جلوه می کنی

و کذا خطّ المصحف و من ثم یصحّ قول المتکلم القائل بأن کلام الله قدیم حتی ما بین الدفتین لأنّ القرآن له منازل عالیة و مجالی شامخة الی العلم العنائی حتی ان المشائین عندهم الصور العملیة القدیمة کلمات الله و کل واحد منها کالكاف و النون لانها علّة لما یكون و خطاب لم یزل بما لا یزال أن الکلام لفی الفؤاد، و الحروف فی نقطة المداد.

ثم انه یمکن أن یراد بالاسماء الحسنی فی هذا الاسم الشریف الائمة الاطهار کما ورد عنهم 7: نحن الاسماء الحسنی الذین لا یقبل الله عملاً الا بمعرفتنا . و فی کلام امیرالمؤمنین علی 7: انا الاسماء الحسنی ، فان الاسم من السمة و هی العلامة و لا شک أنهم علائمه العظمی و آیاته الکبری کما قال النبی 6: من رآنی فقد رأى الحق. و لانّ مقام الاسماء و الصفات مقامهم: و حق معرفته حاصل لهم و التحقق بأسمائه و التخلّق بأخلاقه حقهم فهم المرحومون برحمته الصّفتیة، و المستفیضون بفیضه الاقدس کما انهم مرحومون برحمته الفعلیة و الفیض المقدس، و اما معرفة کنه المسمی و المرتبة الاحدیة فهی مما استأثرها الله لنفسه. (قولنا و لان مقام الاسماء و الصفات مقامهم اى الاسماء و الصفات التی فی المرتبة الواحیدیة کما یقال لها سدره المنتهی لانها منتهی مسیر الکمل و ظهور الذات بها رحمته الصّفتیة کما أن اشراقه علی الماهیات الامکانیة رحمته الواسعة الفعلیة و لا یقبل الله عملاً بمعرفتنا لانّا وسائط الحادث بالتقدیم و الاسماء الحسنی روابط و مخصّصات لفیضه المطلق و لولاها لم یتحقق عالم الکثرة). پایان کلام مرحوم حاجی در شرح اسماء که با

تعلیقاتش در میان هلالین نقل کرده‌ایم.
آن جناب در مراتب وجود شیء در «لثالی منظومه» در منطق نیز در شرح و
حواشی مطالب مفید دارد آنجا که گوید:

و تلک عینی و ذهنی طبع ثمّة کتبی و لفظی وضع

علامه شیخ بهائی در «کشکول» گوید:

اعلم أن أرباب القلوب على أن الاسم هو الذات مع صفة معيّنة وتجل خاص و
هذا الاسم هو الذي وقع فيه التشاجر من انه هو عين المسمّى او غيره، و ليس
التشاجر في مجرد اللفظ كما ظنّه المتكلمون فسوّدوا قراطيسهم و أفعموا كراديسهم
بما لا يجدى بطائل و لا يفوق العالم به على الجاهل^۱.

این بود کلامی چند از اساتید فن در تعریف اسم و صفت که نقل آنها را
برای مزید بصیرت در رفع هر گونه ابهامی در معنی اسم که از اهم امور در
مسائل موضوع رساله است، لازم دانسته‌ایم.

در جمع بین واحد به وحدت شخصی بودن وجود، و در عین حال این
حقیقت و ذات واحده را نسب و اضافاتی باشد که چون ذات با هر یک آنها
اعتبار شود از آنها تعبیر به اسماء الهیه می‌گردد، خلاصه وحدت ظاهر و کثرت و
تعدد مظاهر که در واقع شئون و ظهورات و بروزات و تجلیات هویت مطلقه
یعنی همان وحدت حقه حقیقیه ظاهراند؛ تدقیق فکر و تلطیف سرّ لازم است و
چنان است که علامه شیخ بهائی در کشکول نقل کرده است که:

قال السید الشریف فی حاشیة شرح التجرید: إن قلت: ما تقول فی من یری أن
الوجود مع كونه عين الواجب و غیر قابل للتجزی و الانقسام قد انبسط علی هیاكل

۱ کشکول شیخ بهائی، طبع ۱، دفتر پنجم، ص ۵۴۲

الموجودات و ظهر فیها فلا یخلو منه شیء من الاشياء بل هو حقیقتها و عینها و انما امتازت و تعینت بتقیدات و تعینات و تشخصات اعتباریة و یمثل بالبحر و ظهوره فی صورة الامواج المتکثرة مع انه لیس هناك الا حقیقة البحر فقط؟

قلت: هذا طور وراء طور العقل لا یتوصل الیه الا بالمجاهدة الکشفیة دون المناظرات العقلیة و کلّ میسر لما خلق له^۱.

اسمی که موجب اعتلای جوهر انسانی است عینی است

آن اسمی که موجب ارتقاء و اعتلای جوهر انسان است که تا درجه درجه بجایی می رسد که در ماده کائنات تصرف می کند همان اسم عینی است که چون انسان به حسب وجود و عین به هر اسمی از اسمای الهیه که کلمات کن او هستند متصف شود سلطان آن اسم و خواص عینی او در او ظاهر می شود که همان اسم می گردد، و آنگاه دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد.

دم چو فرو رفتها است هواست چو بیرون رود

این حدیث شریف را جناب صدوق در باب ۲۱۶ «معانی الاخبار» باسنادش روایت کرده است: عن ابی اسحاق الخزاعی عن ابيه قال: دخلت مع ابی عبدالله^۷ علی بعض موالیه یعوده، فرأیت الرجل یكثر من قوله آه، فقلت: یا اخی اذکر ربّک و استغث به، فقال ابو عبدالله^۷ أن آه اسم من اسماء الله فمن قال آه فقد استغاث بالله تبارک و تعالی . در این روایت فهم بنما مدعا را.

۱ کشکول شیخ بهائی، طبع مذکور، ص ۳۸۵

۲ معانی الاخبار، چاپ سنگی رحلی، ص ۱۰۱.

تجلیات اسمائی و غایت حرکت وجودی و ایجاد

تجلیات که همان ظهورات است در لسان قرآن مجید و روایات اهل عصمت و وحی که در حقیقت مرتبه نازلۀ قرآن و به مثبت بدن آن، و قرآن اصل و روح آنها است، تعبیر به یوم شده است. ﴿۱﴾ این تجلیات و ظهورات، انفطار موجودات از ذات واجب تعالی و اشتقاق این کلمات وجودیه از مصدرشان که وجود واجب است می‌باشد، و همگی قائم به اویند به نحو قیام فعل به فاعل و معلول به علت و فرع به اصل، كما يقال: انفطر النور من الشجر.

اسمای الهی معرف صفات جمالی و جلالی ذات اقدس حقاند و این اسماء به اعتبار جامعیت، بعضی را بر بعضی فضل و مزیت و مرتبت است تا منتهی می‌شوند به کلمۀ مبارکۀ جلاله الله که اسم اعظم و کعبۀ جمیع اسماء است که همه در حول او طائف‌اند، همچنین مظهر اسم اعظم و تجلی اتم آن انسان کامل کعبه همه است و فردی از او شایسته تر نیست و در حقیقت اسم اعظم الهی است، آن مظهر اتم و کعبۀ کل اسم اعظم الهی در زمان غیبت خاتم اولیاء قائم آل محمد مهدی موعود 8 است، و دیگر اوتاد و ابدال کمل و آحاد و افراد غیر کمل به فراخور حظّ و نصیبشان از تحقق به اسمای حسنی و صفات علیای الهیه به آن مرکز دائرۀ کمال، قرب معنوی انسانی دارند، چنانکه در این رساله به امداد ممدّ و مفیض علی الإطلاق و به توجّهات اولیای حق و استمداد از آن ارواح قدسیه کالشمس فی السماء الصاحیۀ به ظهور خواهد رسید.

مطلب اهم از آن اتصاف و تخلق انسان به حقائق اسما است که دارایی واقعی انسان این اتصاف و تخلق است و سعادت حقیقی این است، حافظ گوید:

مرا تا جان بود در تن بکوشم مگر از جام او یک جرعه نوشم

این یک جرعه از دریاها فزون‌تر است. آگاهی به لغات اقوام و السنه آنان هر چند فضل است ولی آنچه که منشأ آثار وجودی و موجب قدرت و قوت نفس ناطقه انسانی و سبب قرب او به جمال و جلال مطلق می‌شود، مظهر اسماء شدن آن است که حقائق وجودیه آنها صفات و ملکات نفس گردند و گر نه:

گر انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی

اگر تعلیم اسماء در کریمه ﴿و﴾^۱ تعلیم الفاظ و لغات باشد چگونه موجب تفاخر آدم و اعتلای وی بر ملائکه خواهد بود، انسانی که به لغت بیگانه آگاهی یافته است فوqش این است که از این حیث به پایه یک راعی عامی اهل آن لغت رسیده باشد، و یا شاید این حد هم صورت نپذیرد. لذا امین الاسلام طبرسی در تفسیر شریف مجمع در تفسیر کریمه ﴿و﴾ فرمود:

ای علمه معانی الاسماء از الاسم بلا معان لا فائده فیها و لا وجه لاشارة الفضيلة بها تا این که گوید: وقد روی عن الصادق 7 انه سئل من هذه الإیة، فقال: الارضین و الجبال و الشعاب و الاودية. ثم نظر الی بساط تحته فقال: و هذا البساط ممّا علمه. از بیانی که در اسم و مسمی تقدیم شد استنتاج می‌گردد که این تجلیات و ظهورات انفطار موجودات از ذات واجب تعالی و اشتقاق این کلمات وجودیه از مصدرشان که وجود واجب است می‌باشد و همگی قائم به اویند بنحو قیام فعل به فاعل و معلول به علت و فرع به اصل کما یقال انفطر النور من الشجر، حدیث شریف اشتقاق در این مقام چقدر شیرین سخن است:

حدیث اشتقاق و بعضی اشارات و لطائف مستفاد از آن

از مطالبی که در بحث اسم تقدیم داشته‌ایم معنی اشتقاق اسماء از ذات

واجب تعالی، و حدیث نحن الاسماء الحسنی و نظایر آن که در جوامع روایی که از وسائط بین قدیم و حادث : روایت شده است دانسته می شود.

اشتقاق صرفی ادبی نموداری از این اشتقاق است چه سلسله طولیه عوالم در جمیع احکام وجودیه شان بطور حقیقت و رقیقت از یکدیگر حکایت می کنند که مرتبت عالی حقیقت دانی، و منزلت دانی رقیقت عالی است.

در تفسیر صافی مرحوم فیض ضمن آیه کریمه ﴿

این حدیث شریف آمده است که به نقل آن تبرک می جوئیم:

قال علی بن الحسین 7: حدثني ابي عن ابيه عن رسول الله 6 قال: يا عباد الله ان آدم لما رأى النور ساطعاً من صلبه اذ كان الله قد نقل اشباحنا من ذروة العرش الى ظهره، رأى النور و لم يتبين الاشباح فقال يا رب ماهذه الانوار ؟ فقال عزوجل: انوار اشباح نقلتهم من اشرف بقاع عرشي الى ظهره، و لذلك امرت الملائكة بالسجود لك اذ كنت وعاء لتلك الاشباح. فقال آدم: يا رب لو بينتها لى، فقال الله عزوجل: انظر يا آدم الى ذروة العرش. فنظر آدم 7 و وقع نور اشباحنا من ظهر آدم على ذروة العرش فانطبع فيه صور انوار اشباحنا التى فى ظهره كما ينطبع وجه الانسان فى المرأة الصافية فرأى اشباحنا فقال: ما هذه الاشباح يارب ؟ قال الله: يا آدم هذه اشباح افضل خلقتى و بريأتى هذا محمد و انا الحميد المحمود فى فعالى شققت له اسماً من اسمى.

و هذا على و انا العلى العظيم شققت له اسماً من اسمى. و هذه فاطمة و انا فاطر السموات و الارض فاطم اعدائى من رحمتى يوم فصل قضائى و فاطم اوليائى عمّا يعيرهم و يشينهم، فشققت لها اسماً من اسمى.

و هذا الحسن و الحسين و انا المحسن المجمل شقت اسميهما من اسمي. هؤلاء خيار خليقتي و كرام بريتي بهم آخذ و بهم اعطى و بهم اعاقب و بهم ائيب، فتوسّل بهم إليّ. يا آدم اذا دعتك داعية فاجعلهم إليّ شفعاؤك فإنّي آليت على نفسي قسماً حقاً الا اخيب بهم آملاً و لا اردّ بهم سائلاً. فلذلك حين زلّت منه الخطيئة دعا الله عزّوجلّ بهم فتیب عليه و غفرت له.

این حدیث شریف ناطق است که عرش را مراتب و درجات است برای این که فرمود: من ذروة العرش، من اشرف بقاء عرشی.

و تعبیر تقابل ظهر و وجه چقدر عظیم المنزله است، بخصوص کلمه ظهر که هم مشعر است بر این که ظهور آن اشباح در نشئه عنصری در ظهر و ورای آدم است.

علاوه این که آدم را معرفی کرد که او مرآت است قابل انطباع صور و حقایق انوار مجرده، وانگهی دارای دستگاه و کارخانه‌ای است که انوار مجرده را تمثیل می‌دهد و به هیأت اشباح در می‌آورد ﴿...﴾^۱. سبحان الله چقدر شأن انسان را عظیم آفریده است ؟!

فی باب الروح من توحید الکافی باسناده عن محمد بن مسلم قال سألت ابا جعفر^۷ عما يروون أن الله خلق آدم على صورته، فقال: هي صورة محدثة مخلوقة و اصطفاه الله و اختارها على سائر الصور المختلفة، فأضافها الى نفسه كما اضاف الكعبة الى نفسه و الروح الى نفسه فقال بيتي و نفخت من روجي.

ای دل به کوی دوست گذاری نمی‌کنی

اسباب جمع داری و کاری نمی‌کنی

1 اصول کافی معرب، ج ۱، ص ۱۰۴.

و دیگر سخن از تعبیر شققت له اسماً من اسمی است که فرمود: شققت نه جعلت یا تعبیرات دیگر مشابه آن. این اشتقاق، اشتقاق و انفطار اسمی از ذات بیچون سبحان است، اسمی بدان معنی که گذشت، بخصوص اسمی اسمی و کلمتی علیا که به حسب ذات و صفات و افعالش مظهر اتم و ناطق به اوتیت جوامع الکلم است که چون مَصْدَر و مُصَدِّر خود در فعال خود حمید و محمود است.

در اشتقاق ادبی که ظل این اشتقاق است چه، «صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی»، هر صیغه مشتق، مصدر متعین به تعیین خاصی است و صیغه فعله است که بیان هیأت و چگونگی فعل می‌کند که ریخته شده خاصی است و زرگر را چون کارش ریخته گری است و زر را به صیغه‌ها و هیأت‌های گوناگون در می‌آورد صائغ می‌گویند و در این معنی نیکو گفته شد که:

مصدر به مثل هستی مطلق باشد عالم همه اسم و فعل مشتق باشد

پس هر چه در او نظر کنی حق باشد

و دیگر اشتقاق اسم حضرت وصی علی 7 از دو اسم اعظم علی و عظیم است.

الحديث الثاني من باب حدوث الاسماء من توحيد الكافي مسندا عن ابن سنان قال: سألت ابا الحسن الرضا 7 هل كان الله عارفاً بنفسه قبل أن يخلق الخلق؟ قال: نعم، قلت يراها و يسمعها؟ قال: ما كان محتاجاً الى ذلك لانه لم يكن يسألها و لا يطلب منها، هو نفسه و نفسه هو، قدرته نافذة فليس يحتاج أن يسمي نفسه ولكنه اختار لنفسه اسماء لغيره يدعوه بها لانه اذا لم يدع باسمه لم يعرف. فأول ما

اختار لنفسه: العلی العظیم، لانه أعلی الاشیاء کلها فمعناه الله و اسمه العلی العظیم هو
اول أسمائه علا علی کل شیء.

نکته جالب دیگر این که امام حسن و امام حسین 8هر دو از محسن و مجمل مشتق اند یعنی هم امام حسن 7 در سیرتش محسن و مجمل است و هم امام حسین 7، هم صبر و تحمل امام حسن 7 در مقابل بنی امیه به مصلحت دین و امت بود و هم قیام امام حسین 7، قال 6: «الحسن و الحسین إمامان قاما أو قعدا، و قال ابو جعفر 7: انه (یعنی الامام الحسن المجتبی) 7 اعلم بما صنع لولا ما صنع لکان امرعظیم و خود امام مجتبی 7 فرمود: ما تدرون ما فعلت و الله للذی فعلت خیر لشیعتی مما طلعت علیه الشمس چنانکه امیر 7 از حق خود سکوت کرد برای حفظ اسلام و مسلمین، خطبه شقشقیه یکی از مدارک بسیار مهم در این موضوع است.

احسان را مراتب است و جمیع مراتب آن را انسان کامل حائز است، شیخ اکبر محیی الدین عربی در باب چهارصد و شصت فتوحات مکیه در اسلام و ایمان و احسان سخن گفته است و از جمله افادات او این است:

ورد فی الخبر الصحیح الفرق بین الإیمان و الإسلام و الإحسان
فالاسلام عمل و الإیمان تصدیق و الإحسان رؤیة او کالرؤیة. فالاسلام
انقیاد و الایمان اعتقاد و الإحسان اشهاد. فمن جمع هذه النعوت و ظهرت
علیه احکامها عم تجلی الحق له فی کل صورة.

و بخصوص در باب پانصد و پنجاه و هشت آن در حضرت احسان، بحثی

1 بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۱۰۱

2 الامامة و السياسة للدينوري، ص ۲۰۳.

مفيد دارد از آن جمله این که:

قال جبرئیل 7 لرسول الله 6 : ما الاحسان ؟ فقال رسول الله 6: الاحسان أن تعبد الله كأنك تراه فانك إن لاتراه فانه يراك وفي رواية فان لم تكن تراه فانه يراك. فأمره أن يخيله و يحضره في خياله على قدر علمه به فيكون محصوراً له، وقال تعالى: هل جزاء الاحسان الا الاحسان فمن علم قوله: أن الله خلق آدم على صورته، و علم قوله : من عرف نفسه عرف ربه، و علم قوله تعالى: و في انفسكم افلا تبصرون و قوله: سنريهم آياتنا في الافاق و في انفسهم علم بالضرورة انه اذا رأى نفسه هذه الرؤية فقد رأى ربه بجزاء الاحسان و هو أن تعبدالله كأنك تراه اما الاحسان و هو انك تراه حقيقة كما أريته نفسك، الخ.

ابن فناری در فصل اول فاتحه مصباح الانس به تفصیل در احسان و مراتب آن بحث کرده است و شواهدی نقلی، نقل کرده است و خلاصه آن را علامه قیصری در شرح فص شعبی (ص ۲۸۲) و در اول فص اسحاقی (ص ۱۸۹) و در اول فص لقمانی فصوص الحکم آورده است که:

الاحسان لغة فعل ما ينبغي أن يفعل من الخير بالمال و القول و الفعل و الحال كما قال 6: أن الله كتب الاحسان على كل شيء فاذا ذبحتم فاحسنوا الذبحة. و اذا قتلتم فأحسنوا القتلة، الحديث و في ظاهر الشرع: أن تعبدالله كأنك تراه كما في الحديث المشهور، و في باطنه و الحقيقة شهود الحق في جميع المراتب الوجودية اذ قوله 6 : «كأنك تراه» تعليم و خطاب هل الحجاب.

فللاحسان مراتب ثلاث:

اولها: اللغوى و هو أن تحسن على كل شيء على من أساء اليك و تعذره و تنظر على الموجودات بنظر الرحمة و الشفقة.

و ثانيها: العبادۃ بحضور تام كأنّ العابد يشاهد ربّه.

و ثالثها: شهود الربّ مع كلّ شيء و في كلّ شيء كما قال تعالى:

ای مشاهد لله تعالى عند تسليم

ذاته و قلبه اليه. این بود کلام موجز قیصری در بیان احسان و مراتب آن.

جناب وصیّ علی امیرالمؤمنین 7 فرمود:

«بیان و تبیین» پس از نقل کلام مذکور گوید:

فلولم نقف من هذا الكتاب الا على هذه الكلمة لوجدناها شافية كافية و مجزئة مغنية. بل لوجدناها فاضلة عن الكفاية، و غير مقصرة عن الغاية، و أحسن الكلام ما كان قليلا يغنيك عن كثيره و معناه في ظاهر لفظه، و كان الله عزّوجلّ قد البسه من الجلالة و غشاه من نور الحكمه على حسب نيّة صاحبه و تقوى قائله.

و دیگر از نکات مهم حدیث اشتقاق مذکور این که در ذیل آن در وصف انوار نام برده فرمود:

هؤلاء خيار خليفتي و كرام بريتي بهم آخذ و بهم اعطى و بهم اعاقب و بهم أول «اصول کافی» روایت کرده است و اولین حدیث آن است:

به اسنادش روایت کرده است: عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر 7 قال: لما خلق الله العقل استنطقه ثم قال له: أقبل فأقبل ثم قال له: أدبر فأدبر. ثم قال: و عزّتی و جلالی ما خلقت خلقاً هو أحبّ الیّ منك و لا اكملتك الاّ فی من أحب، اما انی ایاک آمر و ایاک انهی و ایاک أعاقب و ایاک أثیب .

این حدیث شریف در جوامع فریقین به اسناد و صور گوناگون روایت شده

است و مفصل و مبسوط در باب پنجاه و سوم ارشاد القلوب دیلمی نقل شده است و حدیث اول آن باب است و در آن دقایقی بسیار ارزشمند آمده است. غرض این است که اوصاف و سائط فیض الهی در حدیث اشتقاق، در این حدیث درباره عقل آمده است که از تألیف این دو حدیث نتیجه حاصل می‌گردد که انسان کامل عقل است، و همچنین نتایج بسیار دیگری که برای مستتیج حقائق از ضم این دو مقدمه اعنی دو حدیث مذکور حاصل می‌گردد که احادیث مانند آیات مفسر یکدیگر و بعضی از آنها شاهد دیگری، و ناطق دیگری است، قال الصادق⁷: احادیثنا یعطف بعضها علی بعض فان أخذتم بها رشدتم و نجوتم، و أن ترکتموا ضللتهم و هلکتهم. فخذوا بها و انا بنجاتکم زعیم، لسان سفرای الهی همه رمز است، خداوند توفیق فهم اسرار و رموز آنان را مرحمت فرماید. نکات دیگر نیز از حدیث اشتقاق مذکور، مستفاد است و لکن ورود در بحث از آنها شاید موجب خروج از موضوع رساله گردد.

مراد از تعلیم اسماء

فیض مقدس در تفسیر تعلیم اسماء افاضه فرمود که:

المراد بتعلیم آدم الاسماء کلها خلقه من أجزاء مختلفه و قوی متبائنه حتی استعدّ لادراک انواع المدرکات و من المعقولات و المحسوسات و المتخیلات و الموهومات و إلهامه معرفه ذوات الاشیاء و خواصها و أصول العلم وقوانین الصناعات و کیفیه آلاتها و التمزیز بین اولیاء الله و اعدائه فتأتی له بمعرفه ذلک کله مظهریته لاسماء الله الحسنی کلها و بلوغه مرتبه احدثه الجمع التي فاق بها سائرانواع

الموجودات و رجوعه الی مقامه ا صلی الّذی جاء منها و صار منتخباً لکتاب الله الکبیر الذی هو العالم الکبیر.

این بیان مفید همان است که گفته‌ایم مراد از تعلیم اسماء داشتن استعداد و خلقتی است که با این سرمایه تواند کون جامع گردد. سخن در این بود که دلالت آیه مبارکه ﴿صریح بر استمرار وجود خلیفه منصوب از جانب حق تعالی است و خلیفه باید به صفات مستخلف عنه باشد و چون ذات واجب الوجود مستجمع جمیع اسمای حسنی و صفات علیا است خلیفه او نیز باید متصف به صفاتش باشد لذا فرمود:﴾ و چنین کسی مطاع ملائکه است.

جامع جمیع اسماء الله است

در این آیه مبارکه ﴿بلحاظ تعدّد اسمای الهیه و اتصاف خلیفه به صفات مستخلف عنه، وجوب استمرار وجود انسان کامل در زمین تمام است که پیوسته در افراد نوع انسان، فرد اکمل از جمیع افراد کائنات در جمیع اسماء و صفات جمالی و جلالی موجود است تا نماینده حضرت اله باشد. مثلاً حق تعالی واحد احد است که دلالت بر یگانگی ذات او در کمال می‌نمایند، در افراد نوع انسانی که اکمل و اتم و اشرف انواع است نیز او را مظهري باید که در تمام کمال یگانه باشد. و حق Ψ عالم و علیم است که دلالت بر احاطه او به جمیع ماسوی دارند، او را مظهري در افراد انسانی باید که علمش اتم از علم همه ماسوی باشد. و هکذا در صفات قادر، قدیر، سامع، سمیع، بصیر، خبیر و دیگر اسمای بی نهایت او ﴿حتی در اسمای مستأثره الهی به یک معنی.

من از مفصل این نکته مجملی گفتم

الله در فاتحه مکرر نیست

اسمای الهی معرف صفات جمالی و جلالی ذات اقدس حق‌اند، و این اسما به اعتبار جامعیت بعضی را بر بعض فضل و مزیت و مرتبت است تا منتهی می‌شوند به کلمه مبارکه جلاله که الله ذاتی است. ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ و همین الله ذاتی به برهان توحید در ذات و در الهیت بحسب وجود، الله وصفی است که ربّ عالمین است ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ لذا الله در فاتحه مکرر نیست، و اسم جلاله اسم اعظم و کعبه جمیع اسما است که همه در حول او طائف‌اند همچنین مظهر اسم اعظم و تجلی اتمّ آن انسان کامل که کعبه همه است و فردی از او شایسته‌تر نیست، پس انسان کامل اسم اعظم الهی است و بعضی از بزرگان فرموده‌اند علم اسم اعظم الهی است و یکی از اکابر اهل معنی گفت عقیده دارم یقین اسم اعظم است همه حق است و به حسب وجود عینی یک چیز بیش نیستند هر چند به حسب مفهوم متعددند.

در فص ثمین آدمی منقوش است -و چه خوش نقشی نموده از خط یار- که:

فسمی هذا المذكور یعنی الكون الجامع انساناً و خليفة؛ فاما انسانيته فلعوم نشأته و حصره الحقائق كلها و هو للحق بمنزلة انسان العين من العين الذي به يكون النظر و هو المعبر عنه بالبصر فلهذا سمى انساناً فانه به نظر الحق الى خلقه فرحمهم فهو الانسان الحادث الازلي و النشأ الدائم الابدی، و الكلمة الفاصلة الجامعة. فتمّ العالم بوجوده فهو من العالم كقص الخاتم من الخاتم الذي هو محلّ النقش و العلامة التي بها يختم الملك على خزائنه و سمّاه خليفة من أجل هذا لانه تعالى الحافظ به خلقه كما يحفظ بالختم الخزائن، فما دام ختم الملك عليها لا يجسر أحد على فتحها

الّا باذنه فاستخلفه فی حفظ العالم فلا يزال العالم محفوظاً مادام فيه هذا الانسان الكامل، الا تراه اذا ازال و فك من خزانه الدنيا لم يبق فيها ما اختزنه الحق فيها و خرج ما كان فيها و التحق بعبه ببعض و انتقل الامر الى اخره فكان ختماً على خزانه الاخره ختماً ابدياً.

فظهر جميع ما فی الصورة ا لهیة من الاسماء فی هذه النشئة الانسانية فحازت رتبة الاحاطة و الجمع بهذا الوجود و به قامت الحجة على الملائكة.

خلافت مرتبه ایست جامع جميع مراتب عالم

خلافت مرتبه ایست جامع جميع مراتب عالم، لاجرم آدم را آینه مرتبه الهیه گردانیده تا قابل ظهور جميع اسما باشد و این مرتبه انسان کامل را بالفعل بود، و غیر کامل را ظهور اسماء بقدر قابلیت و استعدادش از قوه به فعل رسد. علاوه این که انسان را فوق مقام خلافت کبری است چنانکه ابن فناری در «مصباح الانس» بدان اشارت فرموده است:

انّ للانسان ان يجمع بين الاخذ الاتمّ عن الله تعالى بواسطة العقول و النفوس بموجب حكم امكانه الباقي، و بين الاخذ عن الله تعالى بلاواسطة بحكم وجوبه فيحلّ مقام الانسانية الحقيقية التي فوق الخلافة الكبرى¹.

انسان کامل اسم اعظم الهی است

در الله ذاتی و وصفی، و در اسم اعظم اشارتی نموده ایم. برهان مطلب نخستین را در اول الهیات اسفار طلب باید کرد که از فصل نخستین تا هشتم

1 مصباح الانس، چاپ رحلی سنگی، ص ۳۳.

موقف اوّل آن در توحید و معرفت الله ذاتی است، و هشتم آن در توحید و معرفت الله وصفی که الوهت یعنی وصف عنوانی اله و رب عالم بودن است چنانکه در مفتّح فصل گوید: فی اثبات وجوده والوصول الی معرفه ذاته و در مفتّح هشتم گوید:

فی أن واجب الوجود لا شریک له فی الہیئۃ و أن الہ العالم واحد .

و نیز الہیت را در آخر فصل چهارم موقف ثانی الہیات معنی و تفسیر کرده است . و مقصود از تشعب این است که همان ذات واجب الوجود یکتا اله و رب عالمین است، فافهم، بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و سلطان بحث الوهت را بنحو مستوفی در «مصابح الانس» در شرح خاتمه «تمهید» جملی کلی طلب باید کرد . و در شرح قیصری بر فص نوحی «فصوص الحکم» ، و بر ابراهیمی آن و بر یعقوبی آن و در این بیان امام صادق⁷ در نیل بدین سرّ مقنع تدبّر شود که فرمود: اسم الله غیره الخ و چون موضوع رساله انسان کامل است در مطلب نخستین به همین ایماء اکتفا می کنیم و در اسم اعظم به اجمال و اختصار سخن می گوئیم:

بدانکه اسماء لفظی، اسماء اسماء و اظلال آنهایند، و عمده خود اسمایند که حقائق نوریه و اعیان کونیه اند، و به این ظل و ذی ظل اشاره کرده اند که «للحروف صور فی عوالمها» چنانکه شیخ محیی الدین عربی در درمکنون و جوهر مصون

1 ج 3، ص 19، ط 1

2 ص 29

3 مصباح الانس، چاپ سنگی، ص 119

4 فصوص الحکم، ط 1، ص 148

5 فصوص الحکم، ص 173

6 فصوص الحکم، ص 217

7 اصول کافی معرب، ج 1، ص 88

در علم حروف آورده است و شیخ مؤید جندی هم در شرح فصوص گوید:
اعلم أن الاسم الأعظم الذي اشتهر ذكره و طاب خبره و وجب طيه و حرم نشره
من عالم الحقائق و المعانى حقيقة و معنى، و من عالم الصور و الالفاظ صوره و
لفظا، الخ^۱.

کیف کان در استرواح از این سرّ مقنع گوئیم: سرّ هر چیز لطیفه و حقیقت
مخفی او است که از آن تعبیر به حصّه وجودی آن نیز می‌کنند و همین سرّ و
حصّه وجودی، جدول ارتباط به بحر بیکران متن اعیان است.

جدولی از بحر وجودی حسن بی خبر از جدول و دریاستی

حال بدانکه الوهت چون ظل حضرت ذات است و امّهات اسماء الوهت که
حی و عالم و مرید و قادراند به منزلت ظلالات اسماء ذاتند پس اعظم اسماء
حقیقت الوهیت، اسم الله است.

و اسم اعظم در مرتبه افعال اسم قادر و قدیر است که ام‌اند، زیرا اسم خالق
و باری و مصوّر و قابض و باسط و امثال آنها بمنزله سَدْنَةُ اسم قادرند.

و اعظمیّت اسما را مرتبت دیگر نیز هست که اختصاص به تعریف دارد پس
هر اسمی که در تعریف حق سبحانه اتمّ از دیگری است اعظم از آن است خواه
تعریف در مرتبت لفظ و کتابت باشد و خواه در مرتبت خارج از آن که عین
خارجی خواهد بود و این راجع به همان سرّ و حصّه یاد شده است که اسم اعظم
اختصاص به انسان کامل می‌یابد من رأنی فقد رأى الله پس وجود خاتم اعظم
اسماء الله است و همچنین دیگر کلمات تامه و اسمای حسنی الهی. ﴿

﴿^۲ و در کافی به

1 فصوص الحکم، ص ۷۰، ط ۱.

2 بقره/۲۵۴.

3 اسراء/۵۶.

اسنادش از معاوی بن عمار از ابی عبدالله⁷ روایت کرده است: فی قوله الله عزوجل ﴿...﴾، قال: نحن و الله الاسماء الحسنی التي لا يقبل الله من العباد عملاً الا بمعرفتنا .

اسم اعظم خاتم⁶ نصیب کسی دیگر نمی شود. آری، بدان قدر که به آن حضرت تقرب عینی جستی نه آینی، به اسم اعظم حق نزدیک شدی. و چون قرآن بین دفتین، صورت کتبیّه خاتم است این اسم کتبی نیز اسم اعظم است چنانکه دانسته شد.

از این بیان تعریفی وجه جمع روایات عدیده در اسم اعظم را بدست آورده ای حال با توجه به اصول مذکور در این چند نقل دقت شود:

الف: در تفسیر اخلاص مجمع روایت شده است: عن امیرالمؤمنین⁷ أنه قال: رأيت الخضر في المنام قبل بدر ليلة فقلت له: علمني شيئاً أنتصر به على الأعداء. فقال: قل: يا هو يا من لا هو الا هو، فلما أصبحت قصصت على رسول الله⁶. فقال: يا على علمت الاسم الاعظم الحديث .

ب: حجت کافی باسناده، عن ابی جعفر⁷ قال: أن اسم الله الاعظم على ثلاثة و سبعين حرفاً و انما كان عند آصف منها حرف واحد، فتكلم به فخسف بالارض ما بينه و بين سرير بلقيس حتى تناول السرير بيده، ثم عادت الارض كما كانت أسرع من طرفه العين، و نحن عندنا من الاسم الاعظم اثنان و سبعون حرفاً، و حرف واحد عند الله تعالى استاثر به في علم الغيب عنده و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم .

ج: باب نوزدهم مصباح الشريعة: سئل رسول الله⁶ عن اسم الله الاعظم، فقال: كل

1 اصول کافی معرب ج ۱، ص ۱۱۱.

2 اصول کافی معرب ج ۱، ص ۱۷۹.

اسم من أسماء الله أعظم ففرّج قلبك عن كلّ ما سواه و ادعه بأى اسم شئت فليس فى الحقيقة لله اسم دون اسم بل هو الله الواحد القهار .

در حدیث معراجی که رسول 6 مخاطب به یا احمد یا احمد است امر به «عظم اسمائی» فرموده است.

کأنّ عارف بسطامی از این کلمه سامی اقتباس کرده است که شخصی از او پرسید اسم اعظم کدام است ؟ گفت: تو اسم اصغر به من بنمای که من اسم اعظم به تو بنمایم، آن شخص حیران شد، پس گفت: همه اسماء حق عظیم اند.
د: باقر علوم الاولین و الاخرین 7 در دعای عظیم الشأن اسحار شهر الله مبارک و غیر آن فرمود: اَللّهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ مِنْ اَسْمَائِکَ بِاَکْبَرِهَا وَ کُلِّ اَسْمَائِکَ کَبِیْرَةٍ.

ه: در تفسیر ابوالفتوح رازی است که حضرت امام جعفر صادق 7 را پرسیدند از مهمترین نام اسم اعظم حضرت فرمود: او را در این حوض سرد رو، در آن آب رفت و هر چه خواست بیرون آید، فرمود منعش کردند تا گفت: یا الله أغثنی فرمود: این اسم اعظم است. پس اسم اعظم به حالت خود انسان است.

: فى البحار باسناده الى أبی هاشم الجعفری قال: سمعت أبا محمد 7 يقول: بسم الله الرحمن الرحيم أقرب الى اسم الله الاعظم من سواد العين الى بياضها .

و قریب بدین حدیث در اول فاتحه تفسیر صافی آمده است: العیاشی عن الرضا 7: انها أقرب الى اسم الله الاعظم من ناظرالعين الى بياضها، و رواه فى التهذيب عن الصادق 7 .

: سیّد اجل علیخان شیرازی مدنی در کتاب «کلم طیب» نقل فرموده که اسم

اعظم خدای تعالی آن است که افتتاح او الله و اختتام او هو است و حروفش نقطه ندارد و لایتغیر قرائته أعرب ام لم یعرب و این در قرآن مجید در پنج آیه مبارکه از پنج سوره است بقره و آل عمران و نساء و طه و تغابن.
 راقم گوید: که آن شش آیه در شش سوره است که یکی هم در سوره نمل است.

❖^۱ تا آخر آ الكرسي.



❖^۲.



❖^۳.

❖^۴.



❖^۵.



❖^۶.

بلکه باید گفت که این اسم اعظم در هفت آیه قرآن کریم است که آیه شصت و سه سوره مبارکه غافر که سوره مؤمن است از آن جمله است:

.

این آیه کریمه همان است که عالم جلیل محمود دهدار متخلص به عیانی در کنوز الاسماء در تحصیل اسم اعظم فرموده است:

1 بقره / ۲۵۶.

2 آل عمران / ۳.

3 نساء / ۸۸.

4 طه / ۹.

5 نمل / ۲۷.

6 تغابن / ۱۴.

حنّه در سورة انجیل بخوان بدرستی که همانست همان
هست در مصحف ما بعد سه میم در میانه‌های سور در حم

زیرا حنّه ما در مریم 3 است و آن سج است، و انجیل به بعد ابجدی (م) است که غافر قرآن است چه مؤمن چهلمین سوره آن است و بیت بعد توضیح قبل است زیرا که سه میم به بعد مذکور که آن را اعداد اجزای جفری و عدد وسط ابجدی نیز گفته‌اند چنانکه ناظم در اول جواهر الاسرار آورده است و از حضرت وصی 7 روایت کرده است، «لط» است که بعد سه میم غافر است؛ فتدبّر:

دل داده‌ای درباره همین کریمه گفته است:

دلم در بند دلداری بدام است که نامش کعبه هر خاص و عام است
نشانت می‌دهم گر می‌شناسی دو میم و چار کاف و هشت لام است
ح : در غالب مقامات مقالات بیت وحی که در زُبر آل محمد: از اسم اعظم سخن رفت در «الحی القيوم» اشتراک دارند.

در جواب سؤال صد و سی و یکم باب هفتاد و سوم فتوحات مکیه گوید:
ما رأس اسمائه الذی استوجب منه جميع الاسماء ؟ الجواب: الاسم الاعظم الذی لا مدلول له سوى عين الجمع و فيه الحی القيوم¹.

شرط هر یک از اسمای ذات و صفات و افعال، است و امهات اسماء و صفات هفت است:

و علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام است که آنها را ائمه سبعة گویند و امام ائمه صفات حیو است و امام ائمه اسماء حی که دراک فعال است، فتبصّر.

اسم مفرد مُحلّی به الف و لام افاده استغراق و شمول می‌کند و جمله اسمیه

1 فتوحات مکیه، طبع بولاق، ج 2، ص 133.

بخصوص خبر محلی به الف و لام و مخصوصاً اگر کنایه در بین فاصله باشد، افادت انحصار به وجه تام نماید؛ فافهم.

قیوم فوق قائم است، چنانکه کثرت مبانی حاکم است که هم قائم به ذات خود است و هم نگهدار غیر است یعنی ما سواه قائم به او هستند به این معنی که متن اعیان است و اعیان شئون و اطوار سبحان الله عمّا یصفون الا عباد الله المخلصین. فهو سبحانه قیوم کل شیء ممّا فی السموات و الارض، الممسک لهما أن تزولا و لئن زالتا أن أمسکهما من أحد بعده.

خواجه طوسی در آخر نمط چهارم شرح اشارات شیخ رئیس در تفسیر آن گوید:

القیوم برئ عن العلائق ای عن جمیع أنحاء التعلّق بالغير، و عن العہد أي عن أنواع عدم الاحکام و الضعف و الدّرك و ما یجرى مجرى ذلك، يقال فی الامر عہدۃ أي لم یحکم بعد، و فی عقل فلان عہدۃ أي ضعف، و عہدته علی فلان أي ما أدرك فيه من درک فاصلاحه علیه، و عن الموادّ أي الهیولی الاولى و ما بعدها من الموادّ الوجودیة؛ و عن الموادّ العقلیة کالماهیات، و عن غیرها ممّا یجعل الذات بحال زائده ای عن الشخصات و العوارض التي یصیر المعقول بها محسوساً أو مخیلاً أو موهوماً.

این تفسیر بی دغدغه نیست چه آن بر مبنای توحید متأخرین از مشاء است که تنزیهی است و در عین تشبیه ، فتدبّر.

غرض اینکه چون ذات واجب حی قیوم است و الحی امام الائمه است و القیوم قائم بالذات و مقیم ما سواه است پس الحی القیوم اسم اعظم است ﴿



ط: در «دو چوب و یک سنگ» گوید: «تقریر مهم، بعضی از بزرگان

فرموده‌اند علم اسم اعظم الهی است. و شنیدم یکی از اکابر اهل معنی در اطراف اسم اعظم خیال کرد و بعد گفت عقیده دارم یقین اسم اعظم است ولی به شرط یقین و یقین دو قسم است طریقی و موضوعی و نیز فعلی است و انفعالی؛ فلیتدبر^۱.

مرحوم کفعمی در «مصابح»، یقین را در عداد اسماء حق تعالی آورده است در حرف یا در فصل سی و دو که در خواص اسماء حسنی و شرح آنها است چنین آورده است: اللهم انی اسألك باسمک یا یقین یا ید الواثقین یا یقظان لایسهو، الخ.

پس از بعضی از اکابر که در «دو چوب و یک سنگ» حکایت شد بر این مبنای رصین است.

آنکه فرمود: ولی به شرط یقین، چون خود یقین بسیار رصین و وزین است در این دو حدیث شریف به دقت تدبر شود:

حدیث اول: فی الکافی عن أبی الحسن الرضا^۷ (حدیث سوم باب حدوث العالم و اثبات المحدث از کتاب التوحید) و ساق الحدیث الی أن قال: فقال أی رجل من الزنادقة قال أوجدنی کیف هو و این هو؟ فقال: ویلک أن الذی ذهبت الیه غلط هو أین الاین و کیف کیف بلا کیف، فلا یعرف بالکیفوفیه و لا بأینونیة و لایدرک بحاسه و لایقاس بشیء.

فقال الرجل: فاذا انه لا شیئی اذا لم یدرک بحاسه من الحواس؟ فقال ابوالحسن^۷: و یلک لما عجزت حواسک عن ادراکه أنكرت ربوبیته، و نحن اذا عجزت حواسنا عن ادراکه أیقنا أنه ربنا بخلاف شیء من الاشیاء.

1 ص ۵۴، ط ۱.

2 اصول کافی، معرب، ج ۱، ص ۶۱.

پس بدانکه یقین اسم حق تعالی است به اعتبار خروج او از حد تشبیه، و بودن او به خلاف شیءای از اشیاء، فتدبر.

حدیث ثانی: فی الکافی باسناده عن اسحاق بن عمّار، قال سمعت أبا عبد الله⁷ يقول:

أن رسول الله⁶ صلى بالناس الصبح فنظر الى شاب في المسجد و هو يخفق و يهوى برأسه مصفراً لونه، قد نحف جسمه و غارت عيناه في رأسه، فقال له رسول الله⁶: كيف أصبحت يا فلان؟ قال: أصبحت يا رسول الله موقناً، فعجب رسول الله⁶ من قوله، و قال: أن لكل يقين حقيقة فما حقيقة يقينك؟ فقال: أن يقيني يا رسول الله هو الذي أحزنتني و أسهر ليلي و أظماً هو اجري، فعزفت نفسي عن الدنيا و ما فيها حتى كأني أنظر الى عرش ربّي و قد نصب للحساب و حشر الخلائق لذلك و أنا فيهم، و كأني أنظر الى أهل النار و هم فيها معذبون مصطرخون، و كأني الان أسمع زفير النار يدور في مسامعي. فقال رسول الله⁶ لأصحابه: هذا عبد نور الله قلبه بالایمان، ثم قال له: الزم ما انت عليه، فقال الشاب: ادع الله يا رسول الله أن أرزق الشهادة معك، فدعا له رسول الله⁶ فلم يلبث أن خرج في بعض غزوات النبی⁶ فاستشهد بعد تسعة نفر و كان هو العاشر .

از ظاهر حدیث بعد از آن استفاده می شود که شاب مذکور حارثه بن مالک است و در این حدیث به رسول الله⁶ عرض کرد که: و كأني أنظر أهل الجنة يتزاوون في الجنة و كأني أسمع عواء أهل النار في النار. و این واقعه در مثنوی عارف رومی به زید بن حارثه اسناد داده شده آنجا که در اواخر دفتر اول گوید:

1 اصول کافی، معرب، ج ۲، ص ۲۴، باب حقيقة الايمان و اليقين از كتاب الايمان و الكفر.

گفت پیغمبر صباحی زید را کیف اصبحت ای رفیق با صفا
در علم حروف برخی از آنها را اسم اعظم دانسته‌اند و از علامه شیخ بهائی
منقول است که:

ای که هستی طالب اسرار و رمز غامضات

اسمی از اسمای اعظم با تو گویم گوش دار
که ناظر به اوتاد بدوح است چه اجهزط و ازواج آن را در جداول اوفاق
اسرار پر فتوح و در عداد سر مقنع‌اند و دروس اوفاقی ما مستوفی در آن وافی و
موفی است.

و نیز در «ادرزولا» در باب هفتاد و سوم «فتوحات مکیه» از سؤال صد و
سی و یک تا سؤال صد و چهل و سه از صد و پنجاه و پنج سؤال حکیم محمد
بن علی ترمذی و جواب آنها، از اسم اعظم سخن رفت.
اسمای الهی گاهی به «هو» منتهی می‌شود، و گاهی به «ذو الجلال و الاکرام»،
و گاهی به «الله» و «تبارک و تعالی»، و گاهی به «

«اولی در حدیث یاد شده خضر، دومی در سورة الرحمن، سوم در اول
سورة حدید. و گاهی به ائمه سبعة: الحیّ العالم المریّد القادر السميع البصیر
المتکلم، و گاهی به تسعین که از فریقین به صور عدیده مأثور است: أن
الله تسعة و تسعین اسماً مائة الا واحدا من أحصاها دخل الجنة. و گاهی به هزار، و
هزار و یک چون جوشن کبیر و غیر آن. و گاهی به چهار هزار کما روی عن
النبی 6 انه قال: أن لله أربعة آلاف اسم، الحديث¹ و گاهی به ﴿
﴿. به باب «ما اعطى الائمة: من اسم الله الاعظم» از کافی و به جزء دوم

1 بحار الانوار طبع کمپانی، ج ۲، ص ۱۶۴.

2 مدثر/۳۲.

مجلد نوزدهم بحار رجوع شود که روایات صادره از مخزن ولایت در اسم اعظم همه نوراند.

در مصباح الانس در مقام سوم از فصل دوم تمهید جملی انصافا در اسم اعظم تحقیق دقیق و شریف و عمیق دارد. دفتر دل نگارنده هم در این مقام از لطف بهره‌ای شاید داشته باشد. و اسفار(ج ۴، ص ۱۶۸، ط ۱)

1 اصول کافی، معرب، ج ۱، ص ۱۷۹.

2 ص ۱۸، ط ۱.

3 مصباح الانس، ص ۱۱۷ ۱۱۵ ط ۱.

باب سوم

انسان کامل قطب زمان است

(ج) و این چنین انسان قطب زمان است : **أَن مَحَلِّيَّ مِنْهَا مَحَلَّ الْقُطْبِ مَنْ الرَّحَى** لذا تعدد آن در زمان واحد صورت پذیر نیست.
رحی بر قطب دور می‌زند و بر آن استوار و بدان پایدار است، همچنین خلافت الهیه قائم به انسان کامل است که قطب عالم امکان است، و گرنه خلافت الهیه نیست.

تعدد در قطب راه ندارد

مقام قطب همان مرتبت امامت و مقام خلافت است که نه تعدد در آن راه دارد و نه انقسام به ظاهر و باطن و نه شقوق اعلم و اعقل و غیرها. انقسام خلافت به ظاهر و باطن حق سکوتی است که اوهام موهون را بدین قسمت ضیری اقتناع و ارضاء می‌نمایند.
به بسط کریمه: ﴿امام در هر عصر بیش از یک شخص ممکن نیست و آن و قطب است و کلمه خلیفه به لفظ واحد در کریمه ﴿أَنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ اشاره به وجوب وحدت خلیفه در هر عصر است. در مقام چهارم **سِرِّ الْعَالَمِينَ** منسوب به غزالی بدین سِرِّ تَفْوَه شده است که:

و العجب من حق واحد كيف ينقسم ضربين و الخلافة ليست بجسم ينقسم و
لا بعرض يتفرق و لا بجوهر يحد فكيف توهب أو تُباع.
و في الكافي باسناده عن الحسين بن ابى العلاء قال: قلت لابي عبدا لله 7 تكون
الارض ليس فيها امام ؟ قال لا، قلت يكون امامان ؟ قال لا الا و أحدهما صامت .

باب چهارم

انسان کامل مصلح است

(د) و این چنین انسان مصلح بریة الله است انما الائمة قوام الله على خلقه و عرفائه على عباده لا يدخل الجنة الا من عرفهم و عرفوه و لا يدخل النار الا من انكرهم و انكروه چه واسطه در فیض و مکمل نفوس مستعدّه است. امام باقر⁷ فرمود:

إذ قام قائمنا وضع يده على رؤس العباد فجمع بها عقولهم و كملت به أحلامهم. و در تفسیر عیاشی از باب الحوائج الى الله امام هفتم⁷ است كه: لا يبقى في المشارق و المغرب أحد الا و حد الله . و اعظم فوائد سفرای الهی: تکمیل قوه علمیه و عملیه خلق است.

بقای تمام عالم به بقای انسان کامل است

و بریّه به معنی خلق است اولئك هم خير البریّة و اصلاح بریّه به معنی دیگر ادقّ اینکه: چون انسان کون جامع و مظهر اسم جامع است و ازمه تمام اسما در ید قدرت او است، صورت جامعه انسانیّه غایه الغایات تمام موجودات امکانیه است بنابراین دوام مبادی غایات دلیل استمرار بقای علّت غائیّه است پس به بقای فرد کامل انسان بقای تمام عالم خواهد بود. فی الکافی باسناده عن ابی حمزه قال قلت لابی عبدالله⁷ أتبقى الارض بغير امام ؟ قال: لو بقيت الارض بغير امام

ساخت .

باب پنجم

انسان کامل معدن کلمات الله است

(ه) و این چنین انسان معدن کلمات الله است، فیهم کرائم القرآن و هم کنوز الرحمن و در صحف پیروان ولایت معبر به صاحب مرتبه عمائیه است که مضاهی مرتبه الهیه است. مرتبه عمائیه عبارت از مرتبه انسان کامل است که جمع جمیع مراتب الهیه و کونیه از عقول و نفوس کلیه و جزئیه و مراتب طبیعت در اصطلاح اهل الله تا آخر تنزلات و تطورات وجود است و فرق و تمیز ربوبیت و مربوبیت است چنانکه قائم آل محمد: در توقیع شهر ولایت رجب بدان تصریح و تنصیص فرمود.

بیان نکته‌ای در توقیع ناحیه

توقیع مبارک را سید اجل ابن طاوس در اقبال با سلسله سند روایی آن روایت کرده است:

و من الدعوات فی کل یوم من رجب ما رویناه عن جدی ابی جعفر؛ فقال اخبرنی جماعة عن ابن عیّاش قال ممّا خرج علی ید الشیخ الکبیر ابی جعفر محمد بن عثمان بن سعید؛ من الناحیه المقدسه ما حدثنی به خیر بن عبدالله قال کتبتّه من التوقیع الخارج الیه:

بسم الله الرحمن الرحیم ادع فی کل یوم من ایام رجب: اللهم انی أسألك بمعانی

جميع ما يدعوك به ولاءً أمرک المأمونون على سرک، المستبشرون بأمرک،
الواصفون لقدرتک، المعلنون لعظمتک. و أسألك بما نطق فيهم من مشيتک
فجعلتهم معادن لكلماتک و أركاناً لتوحيدک و آياتک التي لا تعطيل لها في كل
مكان يعرفک بها من عرفک، لا فرق بينک و بينها ألا انهم عبادک و خلقک، الخ.

دو ضمير بينها ألا أنهم مانند دو ضمير کریمه ﴿

است، و توقيع شریف خود آیتی از آیات انسان کامل و متنی به تمام در اصول و
امهات مسائل ولایت و امامت است. و صحف کریمه ارباب قلوب را حول این
لطیفه الهیه لطائفی است از آن جمله علامه قیصری در اواخر فصل اول مقدمات
شرح فصوص الحکم فرماید:

و مرتبة الانسان الكامل عبارة عن جمع جميع المراتب الالهية و الكونية من العقول
و النفوس الكلية و الجزئية و مراتب الطبيعية (یعنی طبیعه الوجود) الى آخر تنزلات
الوجود و تسمى بالمرتبة العمائية ايضاً فهي مضاهية للمرتبة الالهية و لا فرق بينهما
ألا بالربوبية و المربوبية و لذلك صار خليفة الله .

و نیز در اول شرح فص آدمی فرماید:

و الكون الجامع هو الانسان المسمى بآدم، و غيره ليس له هذه القابلية و الاستعداد.

باب ششم

انسان کامل حجة الله است

(و) و این چنین انسان حجة الله است اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهراً مشهوراً او خائفاً مغموراً و الحجة قبل الخلق و مع الخلق و بعد الخلق (امام صادق 7) چه در حکمت متعالیه مبرهن است که هیچ زمانی از ازمنه خالی از نفوس مکفیه نیست و هر نفسی از نفوس مکفیه که اتم و اکمل از سائر نفوس خواه مکفیه و خواه غیر مکفیه باشد حجة الله است پس هیچ زمانی از ازمنه خالی از حجة الله نباشد.

در دعای چهل و هفتم صحیفه سجادیه که دعای عرفه است می خوانی:
اللهم انک ایدت دینک فی کلّ اوان بامام اقمته علماً لعبادک و مناراً فی بلادک
بعد آن وصلت حبله بحبلک، و الذریعة الی رضوانک، الخ.

و این حجت خواه ظاهر باشد و خواه غائب شاهد است، شاهدی قائم که هیچگاه قعود ندارد. در تعبیر امام باقر علوم الاولین و الاخرین 7 آمده است: اذا قام قائمنا، و در تفسیر صادق آل محمد 7 «الذین یؤمنون بالغیب» را آمده است:
من اقرّ بقیام القائم 7 أنّه حقّ، و در کلام ثامن الحجج 7: لا تخلو الارض من قائم
منا ظاهر أو خاف، و همچنین در روایات دیگر که اتکاء به قائم است. غور کن و
تدبر نما که چرا امام زمان قائم است.

1 نهج البلاغه، کلام امیر 7 به کمال.

انتفاع به حجت در زمان غیبت

بدانکه فائده وجود امام منحصر به جواب دادن سؤالهای مردم نیست بلکه موجودات و کمالات وجودیه آنها بسته به وجود او هستند و در حال غیبت افاضه و استفاضه او مستمر است. از لسان قائم آل محمد⁶ در حل این معما گوش دل باز کن و از احتجاج طبرسی در توقیع ثانی و کلامی اربعه محمد بن عثمان عمری در جواب اسحق به یعقوب فهم کن:

و أما وجه الانتفاع بی فی غیبتی فکالانتفاع بالشمس اذا غیبتها عن الابصار السحاب.

و همین بیان را امام صادق⁷ به سلیمان به مهران اعمش فرمود:

قال سلیمان فقلت للصادق⁷:

فكيف ينتفع الناس بالحجة الغائب المستور؟ قال: كما ينتفعون بالشمس اذا سترها السحاب . بلکه همین بیان را خاتم الانبیاء به جابر انصاری در غیبت خاتم الائمه⁷ فرمود، آری:

آن شاخ گل ارچه هست پنهان زچمن از فیض وجود اوست عالم گلشن
خورشید اگر چه هست در ابر نهان از نور ویست باز عالم روشن
علاوه اینکه باید دید که آیا خلیفه الله غائب است یا ما حاضر نیستیم و در حجابیم و اسم خود را بر سر آن شاهد هر جایی می گذاریم.

یا ربّ به که بتوان گفت این نکته که در عالم

رخساره به کس ننمود آن شاهد هر جایی

ما را که براهین ایقانی عقلی و نقلی به تواتر از بیت وحی است نیاز به تمسک اقناعیات نیست مگر اینکه در استیناس و رفع استیحاّش بعضی از نفوس را مفید افتد گوئیم: باخه که سنگ پشت و لاک پشتش هم گویند درباره او به أحجیه

گفته‌اند:

آسمان پشت و زمین پیکر
مرده را زنده می‌کند به نظر
لاک پشت از دور توجه به تخم خود می‌کند و آن را برای وجود لاک پشتی
مستعد می‌گرداند آیا نفس کلی قدسی خلیفه الله و ولی الله و حجة الله به خلق در
حال غیبت از توجه نفس لاک پشت به تخم وی کمتر است؟!

برهان بر امکان دوام بدن عنصری

أهمّ معارف در معرفت وسائط فیض الهی معرفت نفس انسانی است، بلکه
معرفت نفس قلب و قطب جمیع مباحث حکمیه، و محور تمام مسائل علوم
عقلیه و نقلیه و اساس همه خیرات و سعادات است، و معرفت آن اشرف
معارف. چون جنس این گوهر نفیس شناخته شود، صولت انکار در اینگونه
مسائل ضروری نظام احسن ربّانی مبذّل به دولت اقرار می‌گردد.
و مطلب عمده همین است که این بزرگترین کتاب الهی به نام انسان را فهمیده
ورق نزده‌ایم، و به مطالعه مطالع کلمات و آیات آن بسر نبرده‌ایم، و از آن در
همین حد عادی غازی و نامی و متحرک بالاراده آگاهی یافته‌ایم.
غرض این است که در راه اعتلای به معارج مقامات انفسی، و وقوف به مواقف
این صحیفه الهی باید استاد خدمت کرد، استادی سفر کرده و زبان فهم. من هم
مدّعی نیستم که عهده دار تحدید حقیقی و تعریف واقعی آن هستم، ولیکن از
استمداد انفاس قدسی اولیای حق، با بضاعت مزجّاتم در حدّ استطاعت و وسع،
به وصف اسم و رسم آن می‌پردازیم، و در ارتباط با موضوع شریف رساله،
هدایائی که برخی از نتایج بحث است اهداء می‌نمائیم، انّ الهدایا علی مقدار
مهدیها.

انسان یک حقیقت ممتد از فرش تا عرش است که ﴿

۱﴾، مرتبه نازله او بدن اوست که در این نشئه بدن عنصری اوست که با همین وصف عنوانی بدن در حقیقت روح متجسد است، و ان شئت قلت: گوهری جسمانی است که به اوصاف جسم چون شکل و صورت و کیفیت و کمیت و غیرها متصف است. روح او گوهری نورانی است که از مشاین طبیعت منزّه است، و آن را مراتب تجرد برزخی و عقلانی و فوق تجرد عقلانی است که حد یقف ندارد، و در هر مرتبه حکمی خاص دارد و در عین حال احکام همه مراتب، ظهور اطوار وجودی اوست، ﴿

۲﴾.

مرتبه نازله آن محاکمی مرتبه عالیّه اوست چنانکه در سلسله طولیه وجود هر دانی ظل عالی است و نشئه اولی مثال نشئه آخری است ﴿

۳﴾. از صادق آل محمد 6 مأثور است که: انّ الله عزّوجلّ خلق ملکه علی مثال ملکوت، و أسّس ملکوت علی مثال جبروت لیستدل بملکه علی ملکوت و بملکوت علی جبروت .

بدن عنصری از عالم طبیعت است که همیشه در تجدّد است و صورت عالم طبیعت لا ینقطع تبدیل می شود چه آسمانها و چه زمینها زیرا که طبیعت مبدأ قریب حرکت است و علّت حرکت باید متجدد باشد چنانکه در حکمت متعالیه مبرهن است که الحجّة العمدّة علی الحركة فی الجوهر هی أنّ جمیع الحركات سواء كانت طبعیة أو ارادیة أو قسریة مبدأها هو الطبیعة و مبدأ المتجدّد یجب أن یکون

1 احزاب/۴.

2 نوح/۱۳.

3 واقعه/۶۲.

4 انسان کامل عزیز نسفی، ط ۱، ص ۳۷۵.

متجدداً فالطبیعة يجب أن تكون متجددة بحسب الذات .

و آیات قرآنیة از قبیل: ﴿

﴿^۱ را به این معنی گرفته‌اند.

بنابراین عالم غایتی دارد که به تکمیل از هیولای اولی و اتحاد به صور بسیطه و مرکبه حیوانیه، و انسانیه، و عقلیه به مراتب عالیه و فنای محض می‌رسد که ﴿^۲ ، فان نهايات الحراك سکون.

پس نفس به واسطه طبیعت دارای جنبه تجدّد است که بقا و ثبات ندارد، و خود بذاتها جنبه بقاء است که: خلقتم للبقاء لا للفناء . و به عبارت آخری: نفس به جنبه حسی در تبدل است و به جنبه عقلی ثابت.

در عین حرکت طبیعت، صورت شیء به تجدّد أمثال محفوظ است. انسان دائماً به حرکت جوهری و تجدّد أمثال در ترقی است، و از جهت لطافت و رقت حجاب، ثابت می‌نماید. حجاب همین مظاهر متکثره‌اند که به یک معنی حجاب ذاتند - در فص شعبی گوید:

و من أعجب الامر أن الانسان في الترقى دائما و لا يشعر بذلك للطافة الحجاب و رفته و تشابه الصور مثل قوله تعالى: ﴿

و لطافت و رقت حجاب به این معنی است که صانع واهب الصور به اسم شریف مصور و به حکم ﴿ آن فآن و لحظه فلحظه آنچنان ایجاد أمثال می‌نماید که محجوب را گمان رود همان یک صورت پیشینه و

1 ق/۱۵.

2 نمل/۸۷.

3 ابراهیم/۴۸.

4 قصص/۸۸.

5 بقره/۲۵.

دیرینه است.

به مثل کسی در کنار نهر آب تندرو عکس خود را در زمان ممتد، ثابت و قارّ می‌بیند و حال این که عکس از انعکاس نور بصر در آب است و آب قرار ندارد و دمبدم عکس جدیدی مثل سابق احداث می‌شود.

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما بی خبر از نو شدن اندر بقا این درازی مدّت از تیزی صنع می‌نماید سرعت انگیزی صنع پس انسان ثابت سیال است. سیال است در طبیعت، و ثابت است در گوهر روح که مغتذی به صور نوریه مجرده حقائق علمیه است، ﴿و﴾ انسان من حیث هو انسان طعام او غذای مسانخ اوست باقر علوم نبیین به زید شحام در تفسیر طعام فرمود: علمه الذی يأخذه عَمَن يأخذه .

غذاء با همه اختلاف انواع و ضروب آن، مظهر صفت بقاء و از سدن اسم قیوم و با مغتذی مسانخ است و تغذی حبّ دوام ظهور اسم ظاهر و احکام آن است. حقائق علمیه صور فعلیه‌اند که به کمال رسیده‌اند و حرکت در آنها راه ندارد و گرنه باید بالقوه باشند و لازم آید که هیچ صورت علمیه‌ای متحقّق نباشد و به فعلیت نرسیده باشد پس علم و وعای علم مجرد و منزّه از ماده و احکام آنند. و چون انسان ثابت سیال است، هم براهین تجرد نفس در وی بر قوّت خود باقی است، و هم ادلّه حرکت جوهر طبیعت صورت جسمانیه.

نتیجه بحث این که: علم و عمل عرض نیستند بلکه دو گوهر انسان سازند و نفس انسانی به پذیرفتن علم و عمل توسع و اشتداد وجودی پیدا می‌کند و گوهری نورانی می‌گردد. علم سازنده و مشخص روح انسانی، و عمل سازنده و مشخص بدن انسانی، در نشأت اخروی است. و انسان را بدنهای در طول هم به

وفق نشأت است و تفاوت ابدان به نقص و کمال است.

و چون روح انسان بر اثر ارتقاء و اشتداد وجودی نوری، از سنخ ملکوت و عالم قدرت و سطوت می‌گردد، هرگاه طبیعتش را مسخر خود کند و بر آن غالب آید، احکام عقول قادسه و اوصاف اسمای صقع ربوبی بر وی ظاهر می‌گردند تا به حدی که وعای وجودش، وعای وجود مجردات قاهره و بسائط نوریه دائمه گردد و متخلق به اخلاق ربوبی شود.

صدر قونوی در فکوک در واسطه فیض بودن انسان کامل سخنی به کمال دارد

که:

الانسان الكامل الحقیقی هو البرزخ بین الوجوب و الامکان و المرآة الجامعة بین صفات القدم و أحكامه، و بین صفات الحدثان و هو الواسطة بین الحق و الخلق و به؛ و من مرتبته یصل فیض الحق و المدد الذی هو سبب بقاء ما سوى الحق فی العالم کله علواً و سفلاً، و لولاه من حیث برزخیه التي لا تغایر الطرفین لم یقبل شیء من العالم المدد الالهی الواحدانی لعدم المناسبة و الارتباط و لم یصل المدد الیه.

نتیجه بی‌دغدغه‌ای که از این تحقیق حاصل است امکان دوام چنین انسانی که

کامل حقیقی برزخ بین وجوب و امکان می‌باشد در نشأت عنصری است.

خواجه طوسی در تنسوخ نامه در صفت زر گوید:

اما صورت جوهر زر به هیچ چیز از کیفیات عناصر اربعه فساد نپذیرد، و هیچ قوت عنصری او را باطل نتواند کرد، و بیشتر فلزاتی را که با او امتزاج دهند او را بسوزاند و زر خالص بماند و غش را از او پاک گردانند. و اگر زر خالص را مدت‌های مدید در زیر زمین پنهان دارند هیچ چیز از او کم نگردد و لون آن متغیر نشود بخلاف جواهر دیگر.

و در صفت نقره گوید: نقره زر است اما پایداری آن چندان نیست که از آن زر، و زود به داروها سوخته و ناچیز گردد، و در زمین به روزگار دراز خاکستر شود. این بود کلام خواجه از کتاب یاد شده، و غرضم از نقل آن این است که کیمیاگر به علم و صنعت خود نقره را زر خالص می‌گرداند که نقره ناپایدار زر پایدار می‌گردد. اگر انسان کامل کیمیاکار بلکه به علم کیمیا آفرینش بدن عنصریش را قرن‌ها پاینده و پایدار بدارد چه منعی متصور است؟

مرحوم حاج زین العابدین شیروانی در کتاب شریف بستان السیاحه در ذکر آن جناب گوید:

حضرت واهب العطایا آن حضرت را مانند یحیی 7 در حالت طفولیت حکمت عطا فرمود، و در صغر سنّ امام انام گردانید. و بسان عیسی بن مریم 8 در وقت صباوت به مرتبه ارجمند رسانید. عجب است از اشخاصی که قائل‌اند بر این که خواجه خضر و الیاس از انبیاء، و شیطان و دجال از اعداء در قید حیاتند، و انکار دارند وجود ذی‌جود صاحب الزمان را، و حال آنکه آن حضرت افضل است از انبیاء سلف، و اوست ولد صاحب نبوت مطلقه و ولایت کلیه.

عجب‌تر آن که بعضی از متصوفه که خود را از اهل دانش شمارند و از ارباب بینش پندارند قائلند بر این که در ملک هندوستان در میان برهمنان و جوکیان مرتاضان و ریاضت‌کشان می‌باشند که به سبب حبس نفس و قلت اکل چند هزار سال عمر کرده و می‌کنند، با وجود این منکر وجود آن حضرت‌اند.

فقیر گوید: انکار وجود آن حضرت در حقیقت انکار قدرت باری تعالی است منتّ خدای را که فقیر را همچنان آفتاب روشن که کیمیاگر از اجزای متفرقه اکسیری ساخته بر نقره طرح می‌کند و آن نقره را طلای احمر می‌سازد و حال آنکه نقره در اندک زمان پوسیده و نابود می‌شود و طلا بر عکس آن چند هزار سال بر یک منوال است و نابود نمی‌شود، پس اگر ولیّ خدا مانند آن کیمیاگر از

اکسیر التفات خویش بدن خود را همرنگ روح گرداند و باقی و دائم سازد بعید نخواهد بود. آنانکه منکر وجود آن حضرتند و لفظ مهدی و صاحب الزمان را تأویل می‌کنند از کوردلی ایشان است و آلا به اندک شعوری چه جای انکار است،^۱

این بود کلام محققانه مرحوم شیروانی در بستان السیاحه که به عنوان مزید بصیرت نقل آن را مغتنم دانسته‌ایم.

علاوه اینکه اعاجیب تأثیرات تکوینی نفس از حبس دم و دیگر ریاضات و مجاهدات حتی از طوائفی با وجود کفر آنان از حدّ عدّ و احصا خارج است و بسیاری از آنها در زیر مربوطه مسطور است، تا چه رسد در خواص نفسی که قدسی، و عقل فعال مصادف وجود طبیعی است. و تا حدّی در دم و وهم و غیر آنها که مرتاضان را است در باب سی و نهم کتاب غایه المراد فی وفق الاعداد که از اصول و امّهات کتب علم شریف اوافق است، عنوان شده است که موجب اعجاب آدمی است و ما از جهت خوف اطناب از عنوان آن اعراض کرده‌ایم.

اثر کیمیا و مومیا و نفس انسان کامل

از کیمیا بگفتیم از مومیا بگوییم: کیمیا فلز را از جنسی به جنسی تبدیل می‌کند و به او عمر بسیار دراز می‌بخشد، اما مومیا حبوبات و اجساد مرده را از فساد حفظ می‌کند. مومیا چیزی شبیه به قیر بلکه قیر به کمال نهایی رسیده است و آن کلمه یونانی به معنی حافظ الاجساد است به فارسی مومیایی گویند و به عربی عرق الجبال چون از درزها و شکافهای بعضی جبال از قبیل کوه داراب از توابع فارس و اصطهبانات و نواحی آن بیرون می‌آید که گویا عرق کوه است که از بدن او

1 بستان السیاحه، چاپ سنگی، ص ۵۳۹.

می چکد.

مومیایگر بدن مرده را به مومیایی کردن از فساد حفظ می کند، اگر بدن زنده در دست تصرف مومیا سازی که اسم اعظم الهی است از زوال و بوار مصون بماند چه ایرادی متوجه است؟!

تاریخ اهرام مصر و دوام دانه گندم

در بنای اهرام مصر بخصوص دو هرم بزرگ، چندان آنها را مستحکم کرده اند و از پایداری و استواری کارشان آرمیده بودند که تاریخ آن را آسمانی گذاشته اند نه زمینی، که تاریخهای زمینی به مرور ایام و کرور اعوام در معرض حوادث در آیند و زوال پذیرند و در دست فراموشی گرفتار آیند و برای تاریخ اهرام بسند نباشند لذا در تاریخ بنای هرمان گفته شد: **قد بنی الهرمان و النسر الطائر فی السرطان.**

نسر طائر از ثوابت سفید رنگ و از اکبر قدر دوم در صورت عقاب است که از صور شمالی است، نسر میان دو منکب آن است، طول آن در تاریخ زیج بهادری دلو شانزده دقیقه است و عرض آن بیست و نه درجه و پانزده دقیقه و از شطایای عنکبوت اسطرلاب است. در تاریخ فوق نام برده نشد که در کدام درجه سرطان. در زیج مذکور گوید:

قدر حرکت کواکب ثابتہ با خودها مختلف است آنکه به غایت سریع است در مدت شصت و یک سال و هشت ماه و هشت روز قمری وسطی یک درجه قطع می کند، و آنکه بطی تر است در عرض هشتاد و دو سال و سه ماه و هفده روز قمری وسطی یکدرجه قطع می کند و حرکت سائر کواکب ما بین این دو زمانه است .

در ماده هرم منتهی الارب تاریخ هرمان را بی طائر آورده که: **قد بنی الهرمان و**

النسر فی السرطان، بنابراین احتمال می‌رود که مقصود نسر واقع باشد نه نسر طائر. و واقع از قدر اول در صورت شلیاق واقع است که از صور شمالی است و بر خرقه حامله آن قرار دارد طول آن در زیج مذکور جدی چهارده درجه و بیست و پنج دقیقه است و عرض آن شصت و دو درجه. و نسر واقع نیز از شطایای عنکبوت است و صوفی در صور به هر دو تصریح کرد در آن گفت: النیر المشهور الذی یرسم علی الاطرلاب و هو النسر الطائر من القدر الثانی من أعظمه فیما بین المنکبین، و در این گفت: النیر المشهور من القدر الاول و هو الذی یرسم علی الاطرلاب و یسمى النسر الواقع.

کیف کان مبدأ زیج بهادری که تاریخ آن طغیانی است روز سه شنبه غره وسطی محرم یکهزار و دو صد و پنجاه و یک ناقصه هجری است، و امروز سه شنبه پانزدهم شوال المکرم یکهزار و چهارصد هجری قمری مطابق چهارم شهریور ماه یکهزار و سیصد و پنجاه و نه هجری شمسی است که این متمسک به ذیل ولایت سرّ الانبیاء و العالمین أجمعین، امیرالمؤمنین علی⁷، حسن حسن زاده طبری آملی به مناسبت هزاره نهج البلاغه این صحیفه مکرمه در پیرامون انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه را در دست تألیف دارد، هرگاه بطور متوسط بین دو زمانه سریع و بطیء نامبرده هر هفتاد سال را یک درجه بگیریم و از اول سرطان محسوب بداریم از تاریخ مذکور نسر طائر تاکنون اگر هیچ دوره را تمام نکرده باشد در حدود چهارده هزار و هشتصد و چهل سال، و نسر واقع در حدود سیزده هزار و پانصد و هشتاد سال است.

غرض از تصدیع اینکه در اهرام فوق الذکر دانه‌های گندم مومیایی شده یافتند و آنها را کاشتند و سبز شدند و در این طول عهد و مدت مدید فاسد نشدند و استعداد خود را از دست ندادند، از روحی که مظهر اتم واکمل ولایت کلیه الهیه

است اعتدال مزاج بدنش را حفظ کند و سالیانی دراز در نشئه عنصری بماند چه جای طعن و قدح است.

حفظ کافور در کنف جو و حفظ بدن در کنف نفس

مؤلف مخزن الادویه گوید: چون کافور زود هوا می گردد و نمی ماند خصوص در ایام گرما و بلاد حاره طریق حفظ آن آن است که در ظرف شیشه ضخیم سر تنگ با چند دانه جو و فحم و یا فلفل پر نموده سر آن را خوب مستحکم ببندند و به موم گرفته و نگاهدارند.

محمد بن عبد الله اسکافی وقایه بودن جوهر کافور را در این شعر آورده:

یعنی جان من به فدای تو باد نه برای قدر و منزلت من بلکه می بینم جو نگهدار کافور است.

جایی که دانه جو و فلفل و انگشت ذغال بیجان، حافظ موجودی عنصری جدای از ایشان و از غیر نوعشان باشند، وسوسه و دغدغه در بقای بدن عنصری که مرتبه نازله نفس است به توجه و تصرف روح کلی عیبه اسرار الهی، از کوردلی است. ﴿﴾

روایات در اینکه زمین هیچگاه خالی از حجت نیست از طرق عامه و خاصه مستفیض و خارج از حوصله احصاء است. و کلام امیر 7 به کمیل که در نهج آمده است: اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجة در جوامع روایی فریقین با سلسله سند روایی آن روایت شده است.

در این مقام مناسب است که محض تبصره و مزید بصیرت در غیبت حضرت بقیه الله و تمام النبوة، امام عصر، قائم آل محمد: به دو امر اشارتی رود:

امر اول در غیبت حضرت ادریس⁷

باب دوم کمال الدین در غیبت ادریس نبی⁷ است. و حدیث آن مروی از امام باقر علوم النبیین⁷ است. غیبت و ظهور آن جناب مثل همه کارهای الهی حیرت آور است. ادریس نبی به عبری هرمس است و او را هرمس الهرامسه گویند. روایت در غیبت و ظهور آن حضرت حامل اسراری بسیار لطیف است، چنانکه تعبیرات صحف کریمه مشایخ اهل عرفان نیز درباره آن جناب بسیار شریف است، و کتب قصص انبیاء و تذکره حکماء و سیر و تواریخ هم در این باب حاوی مطالبی شگفت است. در قرآن کریم آمده است.



غرض از نقل آیات فوق درباره ادریس الیاس⁷ این است که در روایات عدیده آمده است که الیاس همان ادریس است. و برخی از این روایات را عارف عبد الغنی نابلسی در شرح فص الیاسی فصوص الحکم شیخ اکبر محیی الدین عربی

1 مریم/ ۵۸.

2 انبیاء/ ۸۶.

3 انعام/ آیات ۸۶ - ۸۷.

4 صافات/ آیات ۱۲۴ - ۱۳۳.

نقل کرده است و شیخ در فصوص الحکم فص چهارم را ادیسی قرار داده است به این عنوان فص حکمة قدوسیة فی کلمة ادیسیة، و فص بیست و دوم آن را الیاسی قرار داده است به این عنوان: فص حکمة ایناسیة فی کلمة الیاسیة. عنوان اول مناسب حال او قبل از ظهور است، و ثانی مناسب حال او بعد از ظهور. شیخ در چند جای فص الیاسی تصریح و تنصیص نموده است که الیاس همان ادیس است. در اوّل آن گفته است:

الیاس و هو ادیس7، کان نبیاً قبل نوح و رفعه الله مکانا علیا فهو فی قلب الافلاک ساکن ثم بعث الی قرية بعلبک و بعل اسم صنم و بک هو سلطان تلك القرية، و کان هذا الصنم المسمى بعلا مخصوصا بالملک، و کان الیاس الذی هو ادیس قد مثل له انفلاق الجبل المسمى لبنان من اللبنة و هی الحاجة عن فرس من نار و جمیع آلاته من نار، فلما رآه ركب علیه فسقطت عنه الشهوة فكان عقلا بلا شهوة فلم یبق له تعلق بما تتعلق به الاغراض النفسیة، الخ. و در آخر آن گفته است:

فمن أراد العثور علی هذه الحکمة الالیاسیة الادیسیة الذی أنشأه الله تعالی نشأتین و کان نبیا قبل نوح7 ثم رفع فنزل رسولا بعد ذلك فجمع الله له بین المنزلتین فلینزل من حکم عقله الی شهوته لیكون حیوانا مطلقا حتی یکشف ما تکشفه کل دابة ما عدا الثقلین، فحینئذ یعلم أنه قد تحقق بحیوانیته، الخ.

و غرض عمده شیخ در این فص اثبات ظهور شخص واحد در دو صورت است چون ظهور ادیس7 در صورت الیاس با بقاء اول به حال خود بدون لازم آمدن نسخ و فسخ، و شیخ در اول فصوص الحکم اظهار نمود که کتاب مذکور را در مکاشفه ای از دست رسول الله6 اخذ نمود و به امر آن حضرت کتاب را بر مردم آشکار کرد به این عبارت:

أما بعد، فإني رأيت رسول الله 6 في مبشرة أريتها في العشر الاخر من المحرم لسنة سبع وعشرين و ستمائة بمحروسة دمشق و بيده 6 كتاب فقال لي: هذا كتاب فصوص الحكم خذه و اخرج به الى الناس ينتفعون به، الخ.

حاصل مقصود این که در محروسة دمشق در دهه آخر محرم سنه ششصد و بیست و هفت در عالم مثال مقید و خیال متصل که عبارت از رؤیای صالحه است شرف اندوز زیارت جمال عديم المثال حضرت ختمی مرتبت 6 شدم کتابی در دست مبارک گرفته بودند، فرمودند: این کتاب **فصوص الحكم** را بگیر و بر مردم آشکار کن تا از مضامین آن منتفع گردند.

عارف عبد الرزاق در شرح فصوص الحكم در بیان عنوان مذکور فص ادریسی گوید:

و قد بالغ ادریس 7 فی التجريد و التروح حتى غلبت الروحانية على نفسه و خلع بدنه و خالط الملائكة و اتصل بروحانيات الافلاك و ترقى الى عالم القدس و أقام على ذلك ستة عشر عاماً لم ينم و لم يطعم شيئاً، لأن الشهوة قد سقطت عنه و تروحت طبيعته و تبدلت أحكامها بالاحكام الروحية، و انقلبت بكثرة الرياضة و صار عقلاً مجرداً و رفع مكاناً علياً في السماء الرابعة.

مراد از نشأتین در کلام شیخ که گفت: الذي انشأه الله تعالى نشأتين ، نشئة نبوت و نشئة رسالت است چنانکه بعد از عبارت مذکور بیان کرده است که قبل از نوح 7 نبی بود، و بعد از آن نزول نمود و رسول بود بلکه قرآن مجید نص صریح فرموده است که: ﴿

است: ﴿ .

هر مشکلی را باید از راه مخصوص به خود آن حل کرد، هر نتیجه را صغری و کبرای خاصی است و هر مقدمات را ارتباطی خاص با مطلوبش است، همچنین

فهم مسائل امامت و نیل به ادراک این گونه امّهات عقائد که از غوامض اسرار معارف حقّه الهیه است باید از طریق خاص به آن و از اهل آن تحصیل کرد. و به توفیقات حق سبحانه در این رساله به برخی از رموز آن اشارتی رفت و لعل الله یحدث بعد ذلك أمراً.

جندی را در بیان مقام ادیسی الیاسی انسان کامل کلامی مناسب نقل است که ابن فناری در فصل پنجم سابقه تمهید جملی **مصباح الانس** از وی نقل کرده است. وی پس از تقدیم چند اصل در امکان این که یک شیء به دو اعتبار مظهر و ظاهر شود گوید:

فالإنسان الكامل مظهر له من حيث الاسم الجامع، و لذا كان له نصيب من شأن مولاه، فاذا تحقق بمظهرية الاسم الجامع كان التروّج من بعض حقائقه اللازمة فيظهر في صور كثيرة من غير تقيّد و انحصار فتصدق تلك الصور عليه و تتصادق لاتحاد عينه كما تتعدّد لاختلاف صوره، و لذا قيل في ادريس انه هو الياس المرسل الى بعلبك، لا بمعنى ان العين خلع تلك الصورة و لبس الصورة الاليسية و آلا لكان قولاً بالتناسخ بل ان هوية ادريس مع كونها قائمة في انيته و صورته في السماء الرابعة ظهرت و تعينت في إنية الياس الباقي الى الان، فيكون من حيث العين و الحقيقة واحدة و من حيث التعین الشخصی اثنين كنحو جبرئيل و ميكايل و عزرائيل يظهرون في الإن الواحد من مائة ألف مكان بصور شتى كلّها قائمة بهم و كذلك ارواح الكمل و انفسهم كالحق المتجلى بصور تجليات لا تنتهى كما ذكره الجندی .

نتیجه سخن که امر ادريس 7 و حضرت بقيه الله قائم آل محمد : ، در عالم انسان کامل که به فضل الهی صاحب أعدل أمزجه است، و مؤيد به روح القدس و جامع حقائق و رقائق اسمای حُسنای الهی می باشد، به وفق موازين عقلی و

علمی است و استبعاد و استیحاş در این گونه مسائل نصیب عوام است که از عالم انسانی بی‌خبرند، خواه به علوم طبیعی و مادی و رسمی دستی داشته باشند و خواه نداشته باشند.

امر دوم واقعه حضرت خالد7

مرحوم صدوق در این باب به اسناد خود روایت کرده است: عن معاوية بن عمار قال قال ابو عبد الله7: بقي الناس بعد عيسى7 خمسين و مأتى سنة بلا حجة ظاهرة. و به اسناد دیگرش روایت کرده است: عن يعقوب بن شعيب عن أبى عبد الله7 قال:

كان بين عيسى7 و بين محمد6 خمسمائة عام، منها مأتا و خمسون عاماً ليس فيها نبى و لا عالم ظاهر قلت: فما كانوا؟ قال: كانوا متمسكين بدين عيسى7. قلت: فما كانوا؟ قال: كانوا مؤمنين: ثم قال7: و لا يكون الارض إلّا و فيها عالم.

قید ظاهر و ظاهره در این دو روایت برای این است که هیچگاه زمین خالی از حجت نیست هر چند ظاهر نباشد، چنانکه در آخر حدیث دوم فرمود: و لا تكون الارض إلّا و فيها عالم، و حضرت امیرالمؤمنین7 به کمال فرمود: اللهم انک لا تخلق الارض من قائم بحجة إما ظاهر أو خاف مغمور کیلا تبطل حججک و بیناتک. در بعد حدیث کمال به تفصیل عنوان می‌شود. و در دعای چهل و هفتم صحیفه سجادیه که دعای عرفه است، امام سید الساجدین7 فرمود: اللهم انک ایدت دینک فی کل اوان بامام اقمته علماً لعبادک مناراً فی بلادک بعد أن وصلت حبله بحبلک و الذریعة الی رضوانک الخ.

نسخه‌ای از المصباح الصغير که خلاصه مصباح المتهجد شیخ الطائفة الامامیه

شیخ طوسی 1 است به راقم تعلق دارد، در هامش آن مرقوم است که:
 الانبیاء الذین کانوا زمن الفترة بین عیسی 7 و نبینا 6، جرجیس 7 من أهل فلسطين
 بعثه الله بعد المسيح 7 الى بلد الموصل، و خالد بن سنان العیسی من العرب بعد
 عیسی 7 و حنظلة بن صفوان کان فی زمن الفترة بین عیسی و نبینا 6، انتهى.
 و از کسانی که در زمان فترت بین مسیح 7 و پیغمبر ما 6 نبی بود حضرت
 شمعون صفا وصی حضرت عیسی 7 است چنانکه در روایات مذکور است و
 مرحوم صدوق در باب اول کمال الدین اعنی در مقدمه کتاب فرمود: و مثل
 عیسی 7 کان وصیه شمعون الصفا و کان نبیا، الخ .

چند تن از انبیای یاد شده زمان فترت در دعای معروف به دعای استفتاح در
 عمل امّ داود از اعمال ماه رجب نام برده شده‌اند، مطابق مصباح المتعجل شیخ
 طوسی 1 چنین منقول است:

اللهم صلّ علی أبینا آدم بدیع فطرتک... اللهم صلّ علی أُمّنا حواء المطهّرة من
 الرجس... اللهم صلّ علی هابیل و شیث و ادريس و نوح و هود و صالح و ابراهيم و
 اسماعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف و الاسباط و لوط و شعيب و أيوب و موسی
 و هرون و یوشع و میشا و الخضر و ذی القرنین و یونس و الیاس و الیسع و
 ذی الکفل و طالوت و داود و سلیمان و زکریا و شعیا و یحیی و تورخ و متی و
 ارمیا و حیقو و دانیال و عزیز و عیسی و شمعون و جرجیس و الحواریین و
 الاتباع و خالد و حنظلة و لقمان؛ اللهم صلّ علی محمد سید المرسلین، الخ.

وجه تسمیت دعای نامبرده به دعای ام داود چنانکه در عمده الطالب آمده است
 این است که داود رضیع امام صادق 7 بوده است و گرفتار حبس منصور دوانیقی

شده است و به برکت این دعا که امام به مادر داود تعلیم داده بود از آن گرفتاری نجات یافت.^۱

در میان این انبیای زمان فترت، واقعه حضرت خالد^۷ خیلی شگفت است و از این واقعه برای اهل سرّ دری از اسرار انسان کامل منعم به نعم حقائق اسماء الهیه باز می شود.

در روضه کافی ثقة الاسلام کلینی، و در مجلد پنجم بحار مرحوم علامه مجلسی که در نبوت است، منقول از کا، ص، ک، ج، یعنی از کافی و قصص الانبیاء و کمال الدین و احتجاج^۲، و همچنین در وافی فیض مقدس^۳ منقول از کافی بابی معنون به باب قصه خالد بن سنان العبسی^۷ است که بتفصیل شرح حال آن جناب ذکر شده است.

شیخ اکبر محیی الدین عربی نیز فص بیست و ششم فصوص الحکم را فص خالدی قرار داده است معنون به این عنوان: فص حکمة صمدیه فی کلمة خالديه، و بعد از آن فص محمدی^۶ است که ختم کتاب است. و شراح آن چون عارفان ملاً عبدالرزاق و قیصری و جامی و بالی و عبدالغنی نابلسی و غیرهم قصه آن جناب را نقل کرده اند که در بعضی از تعبیرات اندک اختلافی با جوامع یاد شده دارند و لطائفی گرانقدر و ارزشمند در شرح فص مذکور در اطوار وجودی انسان کامل ذکر کرده اند. و ما فقط به نقل قسمتی از کلام شیخ اکتفا می کنیم، وی پس از عنوان فوق گوید:

اما حکمة خالد بن سنان فانه أظهر بدعواه النبوة البرزخیة فانه ما ادعی الاخبار بما هنالك الا بعد الموت فأمر أن ینبش علیه و یسأل فیخبر أن الحکم فی البرزخ علی

1 عمدة الطالب، ط نجف، ص ۱۷۸.

2 بحار الانوار، چاپ کمپانی، ج ۵، ص ۳۷۶.

3 وافی، ج ۱۴، ص ۹۴.

صورة الحيوة الدنيا، فيعلم بذلك صدق الرسل كلهم فيما أخبروا به في حياتهم الدنيا، فكان غرض خالد ايمان العالم كله بما جاءت به الرسل ليكون خالد رحمة للجميع، فأنه شرف بقرب نبوته من نبوة محمد⁶. و علم خالد أن الله أرسله رحمة للعالمين، و لم يكن خالد برسول فأراد أن يحصل من هذه الرحمة في الرسالة المحمدية على حظّ وافر و لم يؤيد بالتبليغ، فأراد أن يحظى بذلك في البرزخ ليكون أقوى في العلم في حق الخلق، فأضاعه قومه و لم يصف النبي⁶ قومه بأنهم ضاعوا و انما و صفهم بأنهم أضاعوا نبيهم حيث لم يبلغوه مراده.

علامه شيخ بهائي¹ در كشكول فرمود:

أسماء الانبياء الذين ذكروا في القرآن العزيز خمسة و عشرون نبياً:

محمد⁶، آدم، ادریس، نوح، هود، صالح، ابراهيم، لوط، اسماعيل، اسحاق، يعقوب، يوسف، أيوب، شعيب، موسى، هرون، يونس، داود، سليمان، الياس، اليسع، زكريا، يحيى، عيسى، و كذا ذو الكفل عند كثير من المفسرين .

در دعای امّ داود یاد شده همه این بیست و پنج نفر ذکر شده‌اند علاوه اینکه در آن بیش از بیست نفر دیگر نیز مذکور است و خداوند متعال در قرآن کریم فرمود: ﴿

فرمود: ﴿

﴾^۳.

فصوص الحکم مذکور بیست و هفت فص به نام بیست و هفت نفر است که از آن بیست و پنج نفر مذکور در قرآن حضرت اليسع و ذی الکفل را نیاورده است،

1 کشکول شیخ بهائی، چاپ نجم الدوله، ص ۳۸.

2 نساء/۱۶۵.

3 مؤمن/۷۹.

و در فصوص بیست و هفتگانه آن، بیست و سه تن باقی انبیای مذکور در قرآن به علاوه شیث و عزیز و لقمان و خالد می‌باشد و شیخ را در تسمیه فصوص به نام هر یک آنان و در ترتیب فصوص غرضی عرفانی در مقامات رفیع انسان نوعی در اکوار و ادوار است نه ترجمان شخص خاصی در هر فص، که امکان دارد انسانی مثلاً عیسوی مشرب یا موسوی مشرب شود هر چند حائز رتبه نبوت تشریعی نمی‌تواند باشد، چنانکه حضرت بقیه الله قائم آل محمد - ارواحنا فداء - حائز درجه نبوت نیست و لکن واجد اسمای کمالیه آن کلمات کامله الهی می‌باشد.

حسن یوسف دم عیسی ید بیضا داری

آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری

باب هفتم

انسان کامل عقل مستفاد است

کمالات فعلیه برای نفوس مکتفیة قدسیة بالفعل است

(ز) و این چنین انسان عقل مستفاد است: ان هیهنا لعلماً جمّاً لو أصبت له حملة

﴿^۲ که همه حقائق اسمائیه را واجد است و جمیع

مراتب کمالیه را حائز، زیرا هر چه که به امکان عام برای باری تعالی و مفارقات

نوریه ممکن است واجب است، به علت اینکه حالت منتظره در آنان نیست چه

حالت منتظره در چیزی است که امکان استعدادی در وی باشد و امکان

استعدادی از احوال ماده است و مفارقات نوریه تمام، و واجب الوجود فوق تمام

است ﴿﴾، بنابراین از جنبه تجرد روحانی انسان کامل و کمال

اعتدال وجودی او که بالفعل نفس مکتفی و کامل است باید بالفعل مظهر تام

جمیع اسماء و صفات الهی باشد. زیرا از آنجانب امساک نیست و اینجانب هم

نفس در کمال اعتدال و استواء است لذا کمالات انسانیه که برای نفوس ناقصه

امکان دارند برای انسان کامل بالفعل واجب‌اند.

این مرتبه شامخ عقل مستفاد به اصطلاح ارباب قلوب، قلب نامیده می‌شود

چنانکه علامه قیصری در اوّل شرح فص شعیبی فصوص الحکم می‌فرماید:

القلب يطلق على النفس الناطقة اذا كانت مشاهدة للمعاني الكلية و الجزئية متى

شاءت و هذه المرتبة مسمّاء عند الحكماء بالعقل المستفاد .

1 نهج البلاغه.

2 یس / ۱۳.

این چنین فرد را آدم و انسان کامل و جام جهان‌نما و آیینه‌گیتی‌نما گویند و به اُسامی بسیار دیگر نیز نامند و در موجودات داناتر و بزرگوارتر از او موجودی نیست که زبده و خلاصه موجودات است و تمام عمّال کارخانه وجود از اعلی تا به اسفل از ملائکه کُروبی تا قوی منطبع در طبایع، از عقل نخستین تا هیولی اولی خادمان اویند و گرد او طواف می‌کنند.

اتحاد و فنای نفس در عقل کل

و چون انسان کامل عقل مستفاد است در شأن او اذا شاءوا أن علموا، عُلِّمُوا، یا أُعْلِمُوا یا عِلِّمُوا صادق است نه فقط مرتبط با عقل بسیط است که عقل کل است. بلکه متصل، بلکه متحد با آن است، بلکه اتحاد هم از ضیق تعبیر است چه مطلب فوق آن است و از روی لا علاجی به فنا تعبیر کرده‌اند اما فنایی که قرء عین العارفین است.

نکته‌ها چون تیغ پولاد است تیز گر نباشد اسپرت وا پس گریز

رسول الله⁶: لی مع الله وقت لا یسعی فیهِ ملک مقرب و لا نبی مرسل فرمود، و نکره در سیاق نفی افاده عموم می‌دهد که در آن حال، لا یسعی خود او را که نبی مرسل است شامل است، فتبصر. و انما قال وقت و لم یقل مقام للفرق بین مرتبة الرسالة و مرتبة الولاية لان دعوی الرسالة لا یلائم دعوی المقام هناك و انما یلائم الدعوی الوقتیة¹ مقام شهود دائم است بخلاف الوقت، فرق میان وقت و مقام نظیر فرق میان حال و ملکه است.²

کشف حقائق امام به حق ناطق صادق آل محمد: فرمود:

1 اسفار، ج ۳، ص ۶۲، ط ۱.

2 اسفار، ج ۳، ص ۸۴، ط ۱.

لنا مع الله حالات هو نحن و نحن هو و هو هو و نحن نحن . و هم آن جناب فرمود:
ان روح المؤمن لا شد اتصالاً بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها

امام مبین یس علی⁷ است که انسان کامل است

فی المجالس باسناده عن أبي الجارود عن أبي جعفر محمد بن علي الباقر⁷ قال: لما
نزلت هذه الآية: ﴿...﴾ قام رجلان من مجلسها فقالا يا
رسول الله هو التورية؟ قال: لا، قال: فالانجيل؟ قال: لا، قال: فالقرآن؟ قال: لا،
قيل امير المؤمنين علي⁷؟ فقال رسول الله⁶: هذا الامام الذي أحصى الله فيه علم كل
شيء

هر چیز را شأنیت معقول انسان شدن و انسان را شأنیت عاقل بودن هر چیز
است

این سخن را سرّی است و آن اینکه شأن هر موجود چه مادی و چه عاری از
ماده و احکام آن، بذاته این است که معلوم و معقول انسان گردد.
و انسان را نیز چنین شأنیت و قابلیت است که از قوه بدر آید و بافاضه مخرج
نفوس از قوه بفعل که در واقع حقیقت آنسویی است به فعلیت مطلقه برسد تا
بحدّی که مصداق
براهین قطعیّه مسلّمه عقل و عاقل و معقول که همان علم و عالم و معلوم و
ادراک و مدرک و مدرک است³ به حسب وجود یک هویت و حقیقت‌اند. چون

1 اصول کافی، معرب، ج ۲، ص ۱۳۳.

2 الفصول المهمة فی اصول الائمة: ج ۲، باب ان کل واقعة تحتاج اليها الامة لها حکم شرعی معین و لكل حکم دلیل قطعی مخزون
عندالائمة:

3 یکی از تألیفات حقیر رساله‌ای در اتحاد عقل و عاقل و معقول است که در این موضوع به تفصیل بحث کرده است.

این جامعیت انسان کامل که در لوح فؤاد کاملی دیگر متمثل گردد مطابق عرف و عادت مردم و تقریب اذهانشان به واقع مثلاً به صورت قطار شتر بدون آغاز و انجام در آید که بار همه فضائل و مناقب وی باشد چنانکه نبی⁶ فضائل وصی⁷ را آن چنان دید اما دیداری که در صقع نفس خاتم تمثیل یافت همانطور که فرمود در لیلة الاسراء: ﴿...﴾^۱

همه موجودات عینی بمنزله اعضا و جوارح انسان کامل اند

و چون انسان با عقل بسیط بدان نحو که اشارتی رفت پیوست، تمام شئون عقل بسیط از کران تا کران، از ذره تا بیضا از سفلی تا علیا، همگی بمنزله اعضا و جوارح وی گردند و در همه چون تصرف نفس در اعضا و جوارح خود تصرف کند و جملگی مسخر او گردند.

آن سعادت‌مندی که عقل مستفاد گردید جمیع شئون مادون آن را استیفا کرده است چنانکه صاحب مقام ولایت و امامت باید قبل از وصول به آن مقام دارای تمام معقولات و مدرکات باشد یعنی عقل مستفاد گردد که مقام مشاهده معقولات است چنانکه ما مبصرات را مشاهده می‌کنیم، و بعضی از ارباب معرفت آن مقام شامخ را فؤاد گویند: ﴿...﴾^۲ چه حقیقت انسانی را در

عالم کبیر و در عالم صغیر مظاهر و اسمایی است که در روح گفته آید. و ان شئت قلت: طبیعت در استکمالات ذاتیه‌اش یعنی طریق سلوکش تا به غایت جمعیه رسیدن، هر حق و حقیقتی را که ممکن است بدانها متصور و متحقق گردد، باید استیفا کند. زیرا طبیعت تا هر حقی از حقوق جمادیه را استیفا

1 مریم / ۱۶.

2 نجم / ۱۱.

نکرد، ورود و دخولش در ادنی درجه نباتیه متصور نیست. و همچنین از نباتیه به حیوانیه، و از حیوانیه به حیوانیه انسانیه، سپس الی ماشاءالله. و از این سخن، سرّ اینکه انسان کامل ختمی، غایت در نظام کلی اعلی و جامع همه حقائق عالمیه است ظاهر می گردد ﴿...﴾^۱.

طفره مطلقاً محال است

و علت استیفای مذکور این است که طفره مطلقاً چه در مادیات و چه در معنویات محال است. شیء تا از حدود جسمیه و جمادیه و نباتیه نگذشت به نخستین درجات عقلیه نمی رسد. نقل از وجود مادی تا به وجود عقلی اولاً نقل به عالم حس و پس از آن نقل به عالم خیال و پس از آن انتقال به عالم عقل است. محال است که نفس از عقل هیولانی به عقل بالفعل برسد بدون اینکه پیش از وصول عقل بالفعل از عقل بالملکه گذشته باشد، و یا از عقل بالملکه به عقل مستفاد برسد و در اثنای سلوک استکمالی اش مرحله عقل بالفعل را طی نکند، یا تند یا کند.

سبحان الله قوه منطبعه در سلاله طین به تجدد امثال و حرکت جوهری باذن الله تعالی امام مبین گردد، و نقطه ای به نام نطفه بزرگترین کتاب الهی و لوح محفوظ جمیع حقایق اسما و صفات شود، و حبه ای بدان خردی شجره طیبه طوبایی این چنین که فروع او عوالم مادی و معنوی را فرا رسد ﴿...﴾^۲.

﴿...﴾^۳.

1 سبأ/۳.

2 بقره/۲۲۳.

3 واقعه/۶۳.

باب هشتم

انسان کامل ثمره شجره وجود و کمال عالم کونی و غایت حرکت وجودیه و
ایجادیه است

(ح) و این چنین انسان ثمره شجره وجود و کمال عالم کونی و غایت حرکت
وجودیه و ایجادیه است. نحن صنایع الله و الناس (و الخلق_خ ل) بعد صنایع
لنا، چه غایت قصوی ایجاد عالم و تمام و کمال آن خلقت انسان است، و غایت
وجود انسان به فعلیت رسیدن دو قوه عقل نظری و عملی او، یعنی از قوه به فعل
و از نقص بکمال برسند. عقل نظری آنگاه بفعلیت می‌رسد که از علم به مرتبت
عقل مستفاد که اتصال به مفارقات و مشاهدت معقولات است نائل آید. و عقل
عملی آنگاه به فعلیت می‌رسد که از عمل، به درجه عدالت حد توسط اخلاق
متضاد حاصل از تعلق بدن واصل گردد.

تفسیر سوره از خواجه طوسی

خواجه طوسی را بیانی موجز و مفید در تفسیر سوره مبارکه عصر است که نقل
آن در این مقام نیک شایسته است و تمامی آن این است:

﴿ ای الاشتغال بالامور * * ﴾
الطبیعیة و الا ستغراق بالنفوس البهیمیة، ﴿ ای الکاملین فی القوه
النظریة، ﴿ ای الکاملین فی القوه العملیة، ﴿ ای

الذين يكملون عقول الخلائق بالمعارف النظرية، ﴿أى الذين يكملون اخلاق الخلائق و يهذبونها .

عالم کارخانه عظیم انسان سازی است که اگر این چنین انسان تولید نکند عبث در خلقت لازم آید اما خلقت سائر مکونات به طفیل او است.

تو اصل وجود آمدی از نخست دگر هر چه باشد همه فرع تست

کمال عالم کیانی و غرض آن انسان است

شیخ رئیس را در مبدأ و معاد کلامی به کمال در این مطلب سامی است که گفت:

کمال العالم الکوئی أن يحدث منه انسان و سائر الحيوانات والنباتات يحدث أمّا لاجله و اما لئلا تضيع المادة كما أن البناء يستعمل الخشب في غرضه فما فضل لا يضيعه بل يتخذة قسيّاً و خلالاً و غير ذلك، و غاية کمال الانسان ان يحصل لقوته النظرية العقل المستفاد و لقوته العملية العدالة و ههنا يتختم الشرف في عالم المواد. حاصل اینکه مقصود از خلق منحصر در انسان کامل است و خلقت سایر اکوان از جمادات و نباتات و حیوانات از جهت احتیاج به ایشان در معیشت و انتفاع به آنها در خدمت است. و تا آنکه مواد ضایع و مهمل نگردد، صاف و زبده مواد خلقت انسان گردیده است چه حکمت الهیه و رحمت ربّانیه اقتضا می کند که هیچ حقی از حقوق فوت نشود بلکه هر مخلوقی بقدر استعداد خود به سعادت خود برسد.

و همچنین جناب شیخ را در آخر الهیات شفا بیانی شافی در این غرض اسنی است که:

رؤس هذه الفضائل عفة و حکمة و شجاعة و مجموعها العدالة و هی خارجه عن

الفضيلة النظرية، و من اجتمعت له معها الحكمة النظرية فقد سعد و من فاز مع ذلك بالخواص النبوية كاد أن يصير رباً انسانياً و كاد أن تحلّ عبادته بعد الله تعالى و هو سلطان العالم الارضى و خليفة الله فيه.

غرض این که اشرف موجودات و اعظم مخلوقات به حسب نوع انسان است، و به حسب شخص فرد کامل آن است که کمال عالم کونی و غایت حرکت وجودیه و ایجادیه است.

راقم گوید: یا باید به پندار سوفسطایی بود که منکر حقیقت و واقعیت است، و بر خردمند پوشیده نیست که این سخن سخت سست است ﴿

﴿ درباره او نیک درست، و ادله در رد پندارشان بسیار.

و یا باید گفت واقع و نفس الامر هست ولی آنچه که هست ماده و طبیعت است و موجودی فوق طبیعت نیست، بدیهی است که رأی این قایل هم بغایت فایل است و براهین مجرد نفس ناطقه و علم و معطی علم که مخرج نفوس از نقص بکمال است و اینکه وعای علم، موجودی غیر مادی است و وحدت صنع و و، هر یک پتکی بر فرق رأی خاکی مادی است.

و یا باید گفت موجود منحصر به طبیعت نیست و مافوق طبیعت که از آن به اعتباراتی تعبیر به ماورای طبیعت و ما قبل طبیعت نیز می گردد موجود است، و وحدت صنع مثلاً دالّ بر وحدت صانع است و عالم را مبدأ است ولی معاد نیست به این معنی که خلقت بدون غرض است و این کارخانه عظیم و بی نهایت و حیرت آور هستی که یکپارچه حیات و علم و اراده و قدرت و دیگر اوصاف جمالی و جلالی است عبث است، البته شواهد برهان بر ردّ اینگونه اساطیر بسیار است.

و یا باید غایت و غرض و کمال عالم کونی را عناصر دانست و حال اینکه معادن افضل است، و اگر معدنی نبات افضل است و اگر نبات حیوان افضل است و اگر حیوان انسان افضل است، و در میان انسانها آنکه قوه نظری و عملی او به کمال غایی رسیده افضل است پس اگر عالم کونی و نشئه عنصری را چنین انسان در همه وقت نباشد باید آن را بی کمال گفت چون شجر بی ثمر لذا هیچگاه نشاء عنصری که عالم کونی است خالی از انسان کامل نیست.

حرکت وجودی و ایجادی

این بود یکی از مبانی قویم حکیم که انسان کامل غایت عالم کونی و نشاء عنصری است. اما در منظر عارف، حرکت وجودیه و ایجادیه حرکت حُبی است. مأخوذ از گنجینه کنت کنزاً مخفياً فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق لكي أعرف. غایت حرکت وجودیه کمال حقیقی حاصل برای انسان است یعنی حرکت وجودیه حرکت استکمالی است که انسان به کمال حقیقی برسد چه خلقت عبث نیست و هر نوعی در راه تکامل است و به کمال ممکن خود می رسد و انسان هم از این امکان مستثنی نیست پس وصول به غایت انسانی برایش ممکن است و باید به فعلیت خود برسد و آن به فعلیت رسیده، انسان کامل است.

غایت حرکت وجودی و ایجادی

و غایت حرکت ایجادیه ظهور حق در مظهر تام مطلق شامل جمیع جزئیات مظاهر است و آن انسان کامل است، و این اطلاق سعه وجودی است که حاوی همه شئون است، صائن الدین در تمهید بر این اصل سدید و حکم رشید گوید: غاية الحركة الایجادیه هو ظهور الحق فی المظهر التام المطلق الشامل لجزئیات

المظاهر و المراد بالاطلاق الذى هو الغاية فى الوصول ههنا ليس هو الاطلاق
الرسمى الاعتبارى المقابل للتقييد بل الغاية ههنا هو الاطلاق الذاتى الحقيقى الذى
نسبه التقييد و عدمه اليه على السوية اذ ذلك هو الشامل لهما شمول المطلق
لجزئياته المقيدة .

و نیز در غایت حرکت وجودیه در تمهید فرماید: الغاية للحركة الوجودية هي
الكمال الحقيقى الحاصل للانسان مراد از مظهر تام در عبارت ابن ترکه صائن
الدين انسان کامل است. پس به حکم حکیم و امضای عارف، انسان کامل کمال
عالم کونی و غایت حرکت وجودی و ایجادى است که در حقیقت مسلک این
مسیر آن، و مبنای آن ممشای این است. پس نتیجه این فصل الخطاب این شد که
هیچگاه عالم کونی که از آن تعبیر به نشئه عنصری نیز می شود از انسان کامل که
غایت و کمال عالم است و حجة الله و خليفة الله است خالی نیست. بر این برهان
حکمی و عرفانی روایت از فریقین مستفیض و از حوصله احصاء خارج است:
اللهم بلى لا تخلو الارض من قائم لله بحجة... أولئك خلفاء الله فى ارضه
و من طريق العامة أخرج ابن عساكر عن خالد بن صفوان أنه قال: لم تخل الارض
من قائم لله بحجة فى عباده .

غرض از ایجاد انسان، و سرّ مطلق ایجاد

بر مبنای تحقیق اهل شهود که واحد شخصی بودن متن اعیان أعنی وجود است،
و هر جا که سلطان وجود نزول اجلال فرمود عساكر اسماء و صفاتش در معیت

1 ص ۱۵۹، چاپ سنگی، طبع اول.

2 نهج البلاغه.

3 رياض السالكين فى شرح صحيفة سيد الساجدين 7، ص ۵۰۱.

او بلکه در زیر علم عزّت او سبحانه می‌باشند همانطور که در مصباح الانس آمده است که: انّ کلّ شیء فیہ الوجود ففیہ الوجود مع لوازمه فکلّ شیء فیہ کلّ شیء ظهر أثره أم لا و همچنان که در مطلع خصوص الکلم فی معانی فصوص الحکم آمده است که: انّ لوازم الوجود موجوده فی کلّ ما له وجود الاّ أنّها ظاهرة الوجود فی البعض و باطنه فی الآخر .

مطرز اوراق گوید: اگر نظر اصحاب کمون بر مبنای این رأی سدید و قول ثقیل باشد فنعم ما هو و دور نیست که قدمای حکماء بر این محمل سخن رانده باشند و لکن متاخران به ظاهر گفتارشان رفته و بر آن اعتراض نموده و طعن‌ها وارد کرده باشند چنانکه نظائر آن بسیار است و ورود در تفصیل موجب تطویل و خروج از موضوع رساله می‌شود.

اسمای حسنی که خارج از حدّ احصایند، تعینات شئون الهی و خصوصیات نسب علمیه و صور عینیّه او هستند که عین، ظاهر او سبحانه و شأن، باطن او تعالی شأنه است چه این که حق به حسب عین احدی، و به حسب اسماء کثیر است و کون در لسان صدق این فریق جمع بین آن دو است و انسان کامل که جامع آثار کل اسماء است کون جامع است که مرآه جامعه بین صفات قدم و حدثان یعنی برزخ بین وجوب و امکان است.

تجلی حق متحقق به کمال ذاتی، متوقف بر ظهور است هر چند به حسب ذاتش منزّه از استکمال به مصالح و اغراض و غنی از عالمین است. و مظهر اتم آن، مربوب اسم شریف الله است که قبله و قدره جمیع اسماء و غایت حرکت وجودی و ایجاد و کمال عالم کونی طبیعی و مقصد نهائی قوافل نشأه عنصری،

1 مصباح الانس، چاپ سنگی، ص ۳۰۵.

2 خصوص الکلم فی معانی فصوص الحکم، چاپ سنگی، ص ۳۸۴.

اعنی انسان کامل است که آخر مظاهر است و از اینجا غرض و سرّ یاد شده حاصل گردد، فافهم.

فیض الهی منقسم به اقدس و مقدّس است و مقدّس مترتب بر اقدس است، که اقدس عبارت از تجلّی حبی ذاتی موجب وجود اشیاء و استعدادات آنها در حضرت علمیه است چنانکه خود فرمود: کنت کنزاً مخفیاً فأحببت أن أعرف و فیض مقدّس عبارت از تجلّیات اسمائیه است که موجب ظهور آنچه را که استعدادات اعیان ثابته در خارج اقتضا دارد می‌باشد.

و به بیان دیگر، به فیض اقدس اعیان ثابته و استعدادات اصلیه آنها در حضرت علمیه حاصل می‌شود، و به فیض مقدّس آنچه را که آن اعیان ثابته با لوازم و توابع شان در خارج اقتضاء می‌کند حاصل می‌گردد، لذا در وجه تسمیه فیض به اقدس گفته‌اند که اقدس است از این که فیض غیر مفیض باشد و یا اقدس از شوائب کثرت اسمائیه و نقائص حقائق امکانیه است بخلاف فیض مقدّس، فافهم.

در اتحاد نفوس مکتفیه به نفس رحمانی و عقل بسیط

بدانکه در صحف کریمه اهل تحقیق محقق است که صادر نخستین نفس رحمانی است، و آن اصل اصول و هیولای عوالم غیر متناهی و ماده تعینات است، و از آن تعبیر به تجلّی ساری و رقّ منشور و وجود منبسط و نور مرشوش نیز می‌کنند، و الصادر الاول هو الوجود العالم المفاض علی أعیان المکونات ما وجد منها و ما لم یوجد ممّا سبق العلم بوجوده، و هذا الوجود مشترک بین القلم الاعلی الذی هو اوّل موجود المسمّی أيضاً بالعقل الاول و بین سائر الموجودات . قلم اعلی یا عقل اول، مخلوق اول است که یکی از تعینات صادر نخستین است، و مظهر

اسم شریف مدبر است. بلکه به دیده تحقیق چنانست که در نفحات الهیه فرموده است:

حقیقه القلم الاعلی المسمى بالعقل الاول عبارة عن المعنى الجامع لمعاني التعینات
الامکانیة التي قصد الحق افرازها من بين الممكنات الغير المتناهية و نقشها على
ظاهر صفحة النور الوجودی بالحركة العینیة الارادیة و بموجب الحكم العلمی
الذاتی .

غرض اینکه اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله العقل در خلق معنی تقدیر
مأخوذ است و در مصباح فیومی است که اصل الخلق التقدير يقال: خلقت الاديम
للسقاء اذا قدرت له.

و زمخشری در اساس گوید: خلق الخراز الاديम و الخياط الثوب: قدره قبل القطع.
نفس رحمانی را حقیقت محمدی نیز گویند. زیرا که نفس اعدل امزجه که نفس
مکتفیه است به حسب صعود و ارتقای درجات و اعتلای مقامات عدیل صادر
اول می گردد هر چند از حیث بدأ تكون و حدوث همچون دیگر نفوس عنصریه
جسمانی است. بلکه فراتر از عدیل مذکور، اتحاد وجودی با وجود منبسط
می یابد و در این مقام جمیع کلمات وجودیه، شئون حقیقت او می گردند. شیخ
عارف محقق محیی الدین عربی را در باب یکصد و نود و هشتم فتوحات مکیه
که در معرفت نفس به فتح فا و اسرار آن است، در این مطلب سامی کلامی نامی
است و خلاصه آن اینکه:

الموجودات هی کلمات الله التي لا تنفذ كما فی قوله تعالى: ﴿

﴾ ،

1 مصباح الانس، ص ۲۷.

2 كهف/۱۰۹.

و قال تعالى في حق عيسى: ﴿١﴾ و هو عيسى فلماذا قلنا ان الموجودات كلمات الله الى أن قال: و جعل النطق في الانسان على أتم الوجوه، فجعل ثمانية و عشرين مقطعا للنفس يظهر في كل مقطع حرفاً معيناً هو غير الآخر، ما هو عينه مع كونه ليس غير النفس. فالعين واحدة من حيث أنها نفس، و كثيرة من حيث المقاطع.

این نفس که وجود منبسط است چون اصل جمیع تعینات و کلمات وجودیه است وی را به لحاظ اصل بودن که فاعل است آب الاکوان گویند _ کون به معنای اهل تحقیق _ چنان که به لحاظ هیولای تعینات وجودیه بودنش که قابل است امّ عالم امکان دانند. و چون نفس مکلفیه در قوس صعود قابل اتحاد وجودی با وی است، به اوصاف وی متصف شود، که هم از جنبه فاعلی آب الاکوان گردد و هم از جنبه قابلی امّ عالم امکان، و هکذا در دیگر اوصاف کمالیه. و نیز بدان که مراد از سریان ولایت که در السنه اهل تحقیق دائر است، همین سریان وجود منبسط و نفس رحمانی و فیض مقدس است، چنان که فرموده‌اند: وجود و حیات جمیع موجودات به مقتضای قوله تعالی: ﴿٢﴾

به سریان ماء ولایت یعنی نفس رحمانی است که به منزلت هیولی و به مثبت ماده ساری در جمیع موجودات است.

و همین نفس رحمانی را حقیقت انسانیه نیز گویند که عالم را صورت حقیقت انسانیه گفته‌اند چنانکه علامه قیصری در فصل هشتم مقدمات شرح فصوص الحکم فرماید: العالم هو صورة الحقيقة الانسانية، الخ.

در نیل به این مطلب اعلی، باید از مبحث اتحاد نفس با عقل بسیط که در

1 نساء/ ۱۷۱.

2 انبیاء/ ۳۰.

حکمت متعالیه مبرهن است، مدد گرفت ﴿۱﴾.

از این بحث شریف در علم انسان کامل که ﴿۲﴾

﴿۱﴾ و در ضبط و احاطه او جمیع حضرات را در اصطلاح اهل تحقیق، و در مبین حقائق اسماء بودنش، و در تصرف او در ماده کائنات که جمیع موجودات عینی به منزله اعضاء و جوارح وی می گردند و اینکه تاثیر در عالم سفلی تحقق نمی یابد مگر به تأیید از عالم علوی که انسان واجد عالم علوی تواند تأثیر در سفلی کند، باید آگاهی یافت و مقام انسان کامل را شناخت.

از سرّ نفس رحمانی دانسته می شود که کلام، زائد بر ذات متکلم نیست، چه کلمات وجودیه همه تعینات نفس رحمانی اند و نفس مؤید مکتفی در مقام ارتقای وجودی به نفس رحمانی را رتبه فوق خلافت کبری است:

إذا شاء الحقّ تعالىّ سابق عنايته أن يطلع من اختاره من عبده على حقائق الاشياء على نحو تعيّنّها في علمه جذبه اليه بمعراج روحاني فيشاهد انسلاخ نفسه عن بدنه و ترقيه في مراتب العقول و النفوس متحداً بكل عقل و نفس طبقه بعد طبقه اتحاداً بفيده الانسلاخ عن جملة من أحكامه الجزئية وأحكامه الامكانية في كل مقام حتى يتّحد بالنفس الكلية، ثم بالعقل الاول ان كمل معراج، فيظهر جميع لوازم ماهيته من حيث امكاناتها النسبية ماعداً حكماً واحداً هو معقولية كونه في نفسه ممكناً في العقل الاول فتثبت المناسبة بينه و بين ربّه، و يحصل القرب الذي هو أول درجات الوصول و يصح له الاخذ عن الله بدون واسطة كما في شأن العقل الاول، و للانسان أن يجمع بين الاخذ عن الله تعالى بلا واسطة العقول و النفوس بموجب حكم امكانه الباقي و بين الاخذ عن الله تعالى بلا واسطة بحكم وجوبه فيحلّ مقام الانسانية

1 يس/۱۲.

2 بقره/۳۱.

الحقیقه التي فوق الخلافة الكبرى، هذا ما أبانه الصّدر القنوی فی الهادیة.

و نیز به نقل چند جمله‌ای از کلمات مکنونه صدرالمتألهین تبرک می‌جوییم ، در کتاب مفاتیح گوید:

انّ الانسان الكامل حقيقة واحدة و له أطوار و مقامات و درجات كثيرة فی القيود و له بحسب كلّ طور و مقام اسم خاصّ.

و نیز در مورد دیگر گوید:

النفس الانسانية من شأنها أن تبلغ الى درجة يكون جميع الموجودات أجزاء ذاتها و تكون قوتها سارية فی الجميع و يكون وجودها غاية الكون و الخليفة.

و نیز در موضع دیگر گوید:

و اعلم أنّ الباری تعالی وحدانیّ الذات فی أوّل الاولین، و خليفة الله مرآتیّ الذات فی آخر الاخرین ﴿كما بدأکم تعودون﴾ فالله سبحانه ربّ الارض و السماء و خليفة الله مرآة يظهر فيها الاسماء و یرى بها صور جميع الاشياء.

و بالجمله، اهل تحقیق بر مبنای رصین وحدت شخصی وجود بر این عقیدت راسخ‌اند که مراتب تمامی موجودات در قوس نزول از تعینات نفس رحمانی و حقیقت ولایت است، و در قوس صعود حقیقت انسان کامل دارای جمیع مظاهر و جامع جمیع مراتب است. پس تمامی حقائق عقلانیّه و رقائق برزخیّه آنها که گاهی به عقل و گاهی به شجره و گاهی به کتاب مسطور، به عبارات و اسامی مختلفه مذکور می‌شود، تماماً نفس حقیقت انسان کامل است و از اجزاء ذات او هستند، و در واقع حقیقت انسان کامل است که بر حسب هر درجه‌ای از درجات، تعین خاص و اسم مخصوص حاصل نموده و بدین جهت حقیقت انسان کامل را جائز است که آثار تمامی آن تعینات را به حقیقت خود اسناد دهد

چنانکه در خطب منتسبه به حضرت امیرالمؤمنین و سید الموحدين آمده است که:

أنا آدم الاول، أنا نوح الاول، أنا آية الجبار، أنا حقيقة الاسرار، أنا صاحب الصور، أنا ذلك النور الذي اقتبس موسى منه الهدى، أنا صاحب نوح و منجيه، أنا صاحب أيوب المبتلى و شافية، الى غير ذلك من الاخبار و الاثار. (در اين مطلب فصل هشتم مقلّمات علّامه قیصری بر شرح فصوص الحکم مطلوب است) و آن که امام 7 فرمود: أنا آدم الاول، الخ از این باب است که علّامه قیصری در اول شرح فص اسحاقی فصوص الحکم بیان کرده است که:

العارف المّطلع على مقامه هو على بَيِّنَةٍ من ربّه يخبر عن الأمر كما هو عليه كاخبار الرسل عن كونهم رسلا و أنبياء لا أنهم ظاهرون بأنفسهم، مفتخرون بما يخبرون عنه .

تبصره: در این مرصد اُسنی باید این اصل رصین را در انسان کامل منظور داشت و تقریر آن چنان است که مرحوم متألّه سبزواری در تعلیقه‌ای بر اسفار بیان فرموده است:

و قد قرّر أن العقول الكلية لا حالة منتظرة لها فكيف يتحول الروح النبوي الختمى 6 من مقام الى مقام ؟ فالجواب انّ مصحّ التحوّلات هو المادّة البدنيّة، ففرق بين العقل الفعّال الذي لم يصادف الوجود الطبيعي و بين الفعّال المصادف له، فالاول له مقام معلوم، و الثانى يتخطّى الى ما شاء الله كما قال 6: لى مع الله، الحديث فما دام البدن باقياً كان التحوّل جائزاً ، انتهى.

راقم گوید:

1 فصوص الحکم، چاپ سنگی ، ص ۱۸۹.

2 اسفار، ط ۲، ج ۳، ص ۴۳۷.

باب أَنَّ الْأَئِمَّةَ: يَزِدُّدُونَ فِي لَيْلَةِ الْجُمُعَةِ، وَ بَابٌ بَعْدَ أَنْ لَوْ لَا أَنَّ الْأَئِمَّةَ: يَزِدُّدُونَ
لَنَفِدَ مَا عِنْدَهُمْ مِنْ كِتَابِ حُجَّتِ أَصُولِ كَافِي وَ نَظَائِرِ أَنْ بَایِدَ مِنْ تَدْقِيقِ فِي هَیْنِ أَصْلِ
وَ نَحْوِ أَنْ مَعْلُومِ گَرَدَد.

باب نهم

انسان کامل مؤید به روح القدس و روح است

(ط) و این چنین انسان مؤید به روح القدس و روح است ﴿

﴿^۱، ﴿^۲، أرى نور الوحي و الرسالة و أشم

ريح النبوة . روح را چون عقل و نفس به اشتراك لفظ اطلاقات گوناگون است:
از روح بخاری که جسم لطیف سیال متکون از بخارات و صفوت و لطافت
اخلاط اربعه است و به ارواح سه گانه حیوانی و طبیعی و نفسانی منقسم
می گردد آغاز، و تا به روح القدس و روح من امره تعالی انجام می یابد. از
روایات ائمه ما: مستفاد است که روح 7 اعظم ارواح و محیط به آنها است. ارواح
مظاهر اسم شریف الربّ اند، زیرا که همه مظاهر حق تعالی به این ارواح
مربوب حق تعالی اند. نفس قدسی انسان کامل از شدت اعتدال مزاج، بحسب
صعود به روح القدس ارتقاء و با وی ارتباط می یابد بلکه به اشارتی که گذشت
فوق وضع و محاذاء و ارتباط و اتصال و اتحاد است، و از ضیق لفظ به فناء تعبیر
کرده اند. این چنین کس از کثرت حدت ذهن و شدت ذكاء و صفای روح به
حکم ﴿^۳، بلاواسطه معلّم بشری از کمال مطلق .

مؤید به روح القدس و روح چنانکه از تعلّم بشری غنی است همچنین از فکر

1 بقره/۲۵۳.

2 نمل/۱۰۲.

3 نهج البلاغه، خطبة قاصعه.

4 نجم/۵.

بشری فراتر است که قوت حدس او کمأ و کیفأ چندان قوت دارد که از تفکر و تروی بی نیاز است. و حدس انتقال دفعی بی تروی است، بلکه سخن فراتر از این است که: صد چون سروشش حلقه به گوشش.

فکر و حدس

فکر در مقابل حدس از ضعف نفس و وهن عقل نظری است، چه فکر حرکت دوری از مراد اجمالی به مبادی و سپس از همین مبادی بالحاظ ترتیب و اوضاع خاص به همان مراد رسیدن است، که آن هم اول است و هم آخر، جز اینکه در اول مجمل و مبهم بود و در آخر مفصل و مبین. ولی مؤید به روح القدس از این تعب و حرکت فکری مستغنی است. و خلاصه همان است که میر سید شریف در رساله کبری منطق گفته است که: امتیاز آدمی از سایر حیوانات به آن است که وی مجهولات را از معلومات به نظر و فکر حاصل می‌تواند کرد به خلاف سایر حیوانات پس بر همه کس لازم است که طریق فکر و نظر و صحت و فساد آن را بشناسد که تا چون خواهد مجهولات تصویری یا تصدیقی را از معلومات تصویری یا تصدیقی بر وجه صواب حاصل کند تواند کرد، مگر آن کسانی که مؤید باشند من عندالله بنفوس قدسیه که ایشان را در دانستن چیزها احتیاج به نظر و فکر نباشد.

نسبت بین فکر و حدس در طریق نظر و استدلال مانند نسبت بین سلوک و جذبیه در غیر طریق مذکور است که آن طریق عارفان و مکاشفان است.

اثبات روح القدس

بلکه این چنین کس چون حق عین جوارح و قوای روحانیه و جسمانیه او می‌گردد تصرف فعلی او هم مثل حدس فکری و جذبیه روحی می‌گردد که زمان

قول و فعل او یکی می‌شود، و انتقال و حرکت و امتداد زمانی در آن راه ندارد، و محل مشیة الله می‌گردد و مظهر مقام شریف ﴿

﴿^۱ می‌گردد که زمان قول و فعل اتحاد دارد بلکه اطلاق زمان هم راست نیاید، ﴿

﴿^۲. اینکه فعل او در ظرف زمان چون حدس و جذبۀ حکیم و عارف در صقع نفس گردیده است تا در حدس و جذبۀ اراده و مشیت چنین کسی چه پنداری و چه اندیشی.

شیخ رئیس در فصل دوازدهم نمط سوم اشارات در اثبات وجود قوه قدسیه از غبی گرفت تا به غنی رسید. و غنی یعنی غنی از تعلم و تفکر تنبیه: و لعلک تشتهی زیاده دلالة علی القوة القدسیة و امکان وجودها، الخ و همچنین در شفا و دانش نامه علائیه و در چند کتب و رسائل دیگرش و همچنین از قدیم الدهر حکمای الهی در اثبات قوه قدسیه و امکان وجود آن در صحف قیمه حکمت متعالیه بحث کرده‌اند: زینون کبیر تلمیذ ارسطو در رساله نبوت که فارابی آن را تقریر و تحریر کرد و با دیگر رسائل وی در حیدر آباد دکن هند به طبع رسید در اثبات نفس قدسی انبیا سخن گفت. و خود فارابی در رساله فصوص^۳ و فخر رازی در مباحث مشرقیه^۴ و شیخ اکبر محیی الدین در فصوص و فتوحات و میر در قبسات و سهروردی در حکمت اشراق و صدر المتألهین در مفاتیح الغیب و شرح اصول کافی و در اسفار فصل نوزدهم مسلک خامس در اتحاد عقل و عاقل

1 نحل/ ۴۰.

2 نمل/ ۴۲.

3 اینجانب فصوص فارابی را یکدوره تمام مفصلاً به فارسی شرح کرده است و در بسیاری از امهات و اصول مسائل به مشربهای متعدد عقلانی

و عرفانی بحث نموده است.

4 مباحث مشرقیه، ج ۱، ض ۳۵۳.

و معقول^۱ و دیگر اساطین فن بحث کرده‌اند.

در نبی^۶ و وصی^۷ پنج روح است

ائمه ما: که قدوه و أسوه حکمای الهی‌اند در روح القدس و خصائص نایل به آن نیز بیانات و اشاراتی دارند در کتاب حجت کافی ثقة الاسلام کلینی^۲ به اسنادش چنین روایت کرده است:

عن جابر عن أبي جعفر^۷ قال: سألته عن علم العالم فقال لي: يا جابر، ان في الانبياء و الاوصياء خمسة أرواح: روح القدس و روح الايمان و روح الحيوة و روح القوة و روح الشهوة فبروح القدس يا جابر عرفوا ما تحت العرش الى ما تحت الثرى. ثم قال: يا جابر، ان هذه الاربعة أرواح يصيبها الحدثان، ألا روح القدس فانها لا تلهو و لا تلعب .

و همچنین روایت کرده است به اسنادش: عن المفضل بن عمر عن أبي عبد الله^۷ قال: سألته عن علم الامام بما في أقطار الارض و هو في بيته مرخى عليه ستره. فقال: يا مفضل ان الله تبارك و تعالى جعل في النبي^۶ خمسة أرواح: روح الحيوة، فيه دب و درج و روح القوة، فيه نهض و جاهد، و روح الشهوة، فيه أكل و شرب و أتى النساء من الحلال، و روح الايمان، فيه آمن و عدل، و روح القدس، فيه حمل النبوة، فاذا قبض النبي^۶ انتقل روح القدس فصار الى الامام، و روح القدس لاينام و لا يغفل و لا يلهو و لا يزهو، و الاربعة الارواح تنام و تغفل و تزهو و تلهو، و روح القدس كان يرى به .

مقصود از این ارواح، ارواح متعدد متمایز از یکدیگر نیست، زیرا ﴿

1 اسفار طبع اول، ج ۱، ص ۲۹۶.

2 ص ۲۱۳، ج ۱، معرب.

﴿هیچ کس را دو تشخص نیست، بلکه این ارواح شعب و فروع و شئون یک حقیقت‌اند، حقیقتی ممتد که یک جانب آن به نشئه عنصری است و جانب دیگر آن تا به بطنان عرش است انّ لكلّ بدن نفساً واحده، الخ . و سخن عمده این است که بروح القدس عرفوا ما تحت العرش الی ما تحت الثری، و روح القدس لایلهو و لایلعب و لاینام و لایغفل و لایزهو . این اوصاف روح القدس را که معرف مقام انسان کامل و علامات اویند اهمیت بسزا است.

مراتب انسانها از غبی تا غنی

شیخ رئیس در فصل مذکور در اثبات قوه قدسیه و امکان وجود آن گوید: [نقل به ترجمه] (تنبیه: شاید زیادتى دلالت بر قوه قدسیه و امکان وجود آن خواسته باشی، پس بشنو: آیا نمی‌دانی که حدس وجود دارد و انسان را در آن و در فکر مراتب است: بعضی غبی‌اند که به هیچ راده‌ای به فکر بازگشت نمی‌کنند، و بعضی را تا اندازه‌ای زیرکی هست و به فکر تمتع می‌یابد، و بعضی تیزذهن تر و زیرک‌تر از آن است و او را به حدس برخورد و دریافتی در معقولات است و این تیزی ذهن در همه یکسان نیست بلکه بسا اندک است و بسا بسیار و چنانکه در جانب نقصان منتهی به عدم الحدس می‌شود پس یقین دان که در جانب زیادت ممکن است حدس منتهی به غنی شود که در اکثر احوالش از تعلم و فکر غنی باشد).

این فصل در نسخ مطبوعه مصدر به اشاره است ولی مطابق چند نسخه مخطوط مصحح به تنبیه عنوان شده است که شیخ هر حکمی را در اثبات آن احتیاج به برهان است آن فصل را به اشاره مصدر نمود، و هر فصلی که در اثبات حکم آن

تجريد موضوع و محمول آن از لواحق يا نظر به براهين گذشته كفايت مي كند از آن تعبير به تنبيه كرد.

حسن صنعت شيخ اين است كه از غبي شروع كرد و به غني منتهي شد كه انساني گول است و او را از فكر فائدي نباشد، و ديگري به قدری ثقافت و حدت ذهن دارد كه مؤيد به روح قدسی باشد و غنی از تعلم و تفكر، و بين اين دو مراتب است.

شخصی در حرکت فکری بسیار غبی است که یک مطلب را باید برایش چند بار مکرر کرد و مثالهای گوناگون آورد، تا بتواند چیزی که از آن بو برد، غبی در فهمیدن آن مطلب نیاز به تکرار و تمثيل و مطالعه و کثرت فکر و معاونت فکری دارد، دیگری نیاز به تمثيل ندارد، دیگری نیاز به تکرار ندارد، دیگری نیاز به معاونت فکری این و آن ندارد، دیگری نیاز به فکر ندارد، دیگری نیاز به گفتن و ادامه دادن همه آن مطلبی را که گوینده می گوید ندارد، بلکه تا گوینده ذهن باز کرد و به ابتدای آن تفوه کرد این شخص تیزهوش تا آخر آن را می فهمد، پس این اخیری از بسیار چیزهایی که دیگران در فهمیدن آن مطلب نیاز داشته اند بی نیاز است.

شيخ رئيس در مباحثات فرمايد: الحدس هو فيض الهی و اتصال عقلی یکون بلاکسب البتة. و قد يبلغ بعضهم مبلغاً يكاد يستغنى عن الفكر في اكثر ما يعلم و تكون له قوة النفس القدسيّة، اذا شرفت النفس و كتسبت القوة الفاضلة و فارقت البدن كان نيلها ما ينال هناك عند زوال الشواغل اسرع من نيل الحدس فتمثل لها العالم العقلی على ترتيب حدود القضايا و المعقولات الذاتی دون الزماني و يكون ذلك دفعة و انما الحاجة الى الفكر لكدر النفس أو قلّة ثمرتها و عجزها عن نيل الفيض الالهي؛ انتهى كلامه ملخصاً.

مخفی نماند که تعبیر به اتصال عقلی چنانکه در مباحثات و شفاء و اشارات آمده است بنابر ممشای مشاء است و در حقیقت به اتحاد عقلی است، و اتحاد هم از ضیق لفظ است که به فنای نفس ناطقه در عالم قدسی است. و نیز شیخ در آخر فصل سادس مقاله خامس نفس شفاء پس از تمهید مطالبی فرماید: فجائز أن يقع للانسان بنفسه الحدس و أن ينعقد في ذهنه القياس بلا تعلم، الخ .

حدیث بیست و هفتم کتاب عقل کافی کلینی در این مطلب خیلی مطلوب است: باسناده عن اسحق بن عمار قال قلت لابی عبدالله 7 الرجل آتیه و أکلمه ببعض کلامی فیعرفه کله، و منهم من آتیه فأکلمه بالكلام فیستوفی کلامی کله ثم یرده علیّ کما کلمته، و منهم من آتیه فأکلمه فیقول: أعد علیّ فقال: یا اسحق و ما تدری لم هذا ؟ قلت لا. قال: الذی تکلمه ببعض کلامک فیعرفه کله فذاک من عجنّت نطفته بعقله، و اما الذی تکلمه فیستوفی کلامک ثم یجیبک علی کلامک فذاک الذی رکّب عقله فیہ فی بطن أمّه، و اما الذی تکلمه بالكلام فیقول أعد علیّ فذاک الذی رکّب عقله فیہ بعد ما کبر فهو یقول لک أعد علیّ .

قوی تر از آن اخیری که از بسیار چیزها بی نیاز بود، هم امکان دارد که به حدس ثاقب خود انتقال دفعی یابد، و از وی قوی تر نیز ممکن است که بدون معلم بشری بلکه به تعلیم ﴿﴾ و ﴿﴾ *

* دانا شود. این چنین کس غنی از همه آن وسائط است، این بیان اجمالی در مراتب فهم و شعور بشر از غبی تا غنی.

این غنی صاحب روح قدسی و مؤید به روح القدس است که جلّ حکمای شامخین و عرفای کاملین در اثبات آن برای انسان کامل به برهان و شهود عرفان

سخن راندند و از اهل بیت وحی نیز به معاضدت برهان و وجدان آن بزرگان، و امضای حکم عقلی و شهود عرفانی ایشان روایاتی چند صادر شده است. عالم ماده امکان استعدادی دارد و موجود مادی که بخواهد به کمال خود برسد به تدریج نائل بدان می‌شود و از مرتبه نازل به سوی مرتبه کامله یعنی از نقص به کمال و از قوه محض بسوی کمال مطلق رهسپار می‌گردد، و همین که دمبدم هرگونه استعداد می‌یابد به فراخور آمادگی خود فیض می‌گیرد که محال است مستعد قابل بالفعل محروم بماند.

از جانب فیاض علی الاطلاق هیچگونه امساک نیست و در افاضه خود حالت منتظره ندارد و گرنه در علّیت خود تامّه و در کمالات وجودی خود به فعلیت محضه نخواهد بود و حال اینکه واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع الجهات است پس فیض علی الدوام فائض است و آنچه برای ممکن به امکان عام است در آن مقام واجب الوجود بالذات بوجوب و فعلیت محضه است. حال اگر قابل هم در قابلیت تامّ باشد برای گرفتن حقائق و علوم هیچ حالت منتظره‌ای برای او نخواهد بود. بنابراین صاحب روح قدسی و مؤید به روح القدس که غنی در مقابل غبیّ است محل قابل کامل در قبول دارد. لذا چنین روحی باید مظهر و مصداق تام اسمای تعلیمی و تکوینی علم آدم الاسماء کلها باشد، که هم فاعل در فاعلیّت تامّ است و هم قابل در قابلیّت.

باب دهم

انسان کامل محلّ مشیّه الله است

(ی) و این چنین انسان دارای مقام مشیّه الله است، و اصلاً مقام انسان کامل مقام مشیّه الله و محلّ مشیّه الله است، و کریمه ﴿

﴿و دیگر آیات مشابه آن در مشیت همه در وی صادق است و این مظهر مشیت و اختیار الهی صاحب ولایت کلیه است که دارای رقائق صفات حق تعالی و محلّ ظهور تجلی جمیع اوصاف کمالیه الهیه است.

تصرف نفوس کامله اعیان خارجی را

پس وجود انسان کامل ظرف همه حقائق و خزاین اسماء الله است، و این اسماء الله اعیان حقایق نوریّه دار هستی اند نه اسمای لفظی، لاجرم صاحب این مقام دارای ولایت تکوینی است که مفاتیح غیب یعنی همان حقائق نوریّه در دست او است و می تواند با اذن و مشیت الهی تصرف در کائنات کند، بلکه در موطن و وعای خارج از بدن خود انشاء و ایجاد نماید و موجودات خارجی به منزلت اعضای وی و خود او به مثابت جان آنها گردد، زیرا که نفس ناطقه انسانی مجرد قائم بذاتش و خارج از بدن و محیط و مستولی بر آن است و تعلّق تدبیری و تصرف در بدن دارد.

بنابراین چه تفاوت که بدن خود را در تدبیر و تصرف خود بدارد یا اعیان خارجی دیگر را. معجزات و کرامات و هرگونه خارق عاداتهای انسانهای کامل از این جهت است.

و چون اسماء حقائق‌اند و قرآن بیان حقائق است و دو کتاب الله تکوینی و تدوینی مقارن هم‌اند و این حاکی و بیان آن است، لذا انسان کامل وعای حقائق قرآن و کلام الله ناطق است.

در حکمت متعالیه مبرهن است که شیئیت شیء بصورتش است نه به ماده اش ، و از امام صادق⁷ که کلمات و بیاناتش کاشف رموز انبیاء و اولیاء و اشارت حکما و عرفا است روایت شده است که: **انَّ حَقِيقَةَ الشَّيْءِ بِصُورَتِهِ لَا بِمَادَّتِهِ** و شأن همه موجودات هم این است که معقول انسان گردند و انسان را هم این شأنیت است که عاقل آنها شود و عقل و عاقل و معقول هم به حسب وجود یک حقیقت نوری‌اند پس انسان مؤید را است که معقولات بالفعل شود، و خزانه حقائق و معارف نوری، و کانون انواع علوم سبحانی گردد، یعنی عالم عقلی مضاهی با عالم عینی شود. انسان کامل که امام قافله نوع انسانی است متصف به این انوار ملکوتی است، و مصباح و سراج منیری است که دیگر ارواح مستعده از آن فروغ می‌گیرند. یکی از کلمات قصار جناب شیخ¹ این است که: در معاد شفا در این مقام فرمود:

انَّ النَّفْسَ النَّاطِقَةَ كَمَا لَهَا الْخَاصُّ بِهَا أَنْ تَصِيرَ عَالِماً عَقْلِيّاً مَرْتَسِماً فِيهَا صُورَةُ الْكُلِّ
وَالنَّظَامَ الْمَعْقُولَ فِي الْكُلِّ، وَ الْخَيْرَ الْفَائِضَ فِي الْكُلِّ مَبْتَدِئاً مِنْ مَبْدَأِ الْكُلِّ، سَالِكَةً
إِلَى الْجَوْهَرِ الشَّرِيفَةِ الرُّوحَانِيَّةِ الْمَطْلُوقَةِ، ثُمَّ الرُّوحَانِيَّةِ الْمُتَعَلِّقَةِ نَوْعاً مِمَّا مِنَ التَّعَلُّقِ
بِالْأَبْدَانِ، ثُمَّ الْأَجْسَامِ الْعُلُويَّةِ بِهَيْئَاتِهَا وَقَوَاهَا، ثُمَّ كَذَلِكَ حَتَّى تَسْتَوْفِيَ فِي نَفْسِهَا

1 فلسفه الامام الصادق⁷ تألیف مرحوم جزائری، متوفی ۱۳۷۸ هـ، ص ۲۶، طبع بیروت.

هیئۃ الوجود کلّه فتنقلب عالماً معقولاً موازياً للعالم الموجود کلّه مشاهدۀ لما هو الحسن المطلق و الخیر المطلق و الجمال الحق المطلق و متحدۀ به و منتقشۀ بمثاله و هیأتہ و منخرطۀ فی سلکہ و صائرۀ من جوهرہ، و اذا قیس هذا بالکمالات المعشوقۀ التي للقوی الاخری وجد فی المرتبۀ بحیث یقبح معها أن یقال انه أفضل و أتم منها بل لا نسبۀ لها الیه بوجه من الوجوه فضیلۀ و تماماً و کثرۀ. بلکه انسان علاوه بر عالم عقلی مضاهی عالم عینی شدن صاحب ولایت کلیه می‌گردد که همه عوالم بمنزله اعضا و جوارح وی می‌گردند فیتصرف فیها کیف یشاء چه سعه وجودی و عظمت روحی اولیای الهی مؤید به روح القدس اوسع و اعظم از جمیع ماسوی الله است.

آثار و مآثری از چند نابغه

در مراتب فکر و حدس به اجمال اشارتی رفت که بدأ آن غبی و ختم آن غنی بود. اوهام مبتلای در حباله ماده و جوال خیال، غبی را که از جنس خودشان است باور دارند ولی غنی مؤید به روح القدس را افسانه انگارند و صغیر سیمرغان قاف قله معارف را اسطوره پندارند. ما سخنی چند از زبان برخی نوابغ اهدا می‌کنیم، باشد که سورت جحود این فریق را بشکند و صورت خمودشان را بشکفد که جز استیحا ش و استبعاد در اینگونه مسائل از ایشان نه دیده‌ایم و نه خوانده‌ایم و نه شنیده‌ایم:

شیخ بزرگوار ابن سینا در دانشنامه علائی (بخش سوم، علم طبیعی) گوید: و چون اندر میان مردمان کس بود که ورا در بیشتر چیزها معلّم باید، و هیچ حدس نتواند کرد بلکه نیز بود که از معلّم نیز فهم نتواند کرد، شاید که یکی بود که بیشتر چیزها را به حدس بجای آورد و اندکی حاجت بود ورا به معلّم، و

شاید که کسی بود نادر که چون بخواهد بی معلم اندر یک ساعت از اوائل علوم به ترتیب حدسی تا آخر برسد از نیک پیوندی وی به عقل فعال، تا او را خود هیچ اندیشه نباید کردن و چنین پندارد که از جایی اندر دل وی همی افکنند، بلکه حق خود این بود و این کس باید که اصل تعلیم مردمی از وی بود و این عجب نباید داشتن که:

شیخ در هیجده نوزده سالگی دیگری چون خویش در علوم ندید

ما کس دیدیم که او را این منزلت نبود و چیزها به اندیشه و به رنج آموختی و لیکن به قوت حدس از رنج بسیار مستغنی بود و حدس وی در بیشتر چیزها موافق آن بودی که اندر کتابها است پس ورا به بسیار خواندن کتابها رنج نبایستی بردن و این کس را به هیجده سالگی یا نوزده سالگی علوم حکمت از منطق و طبیعیات و الهیات و هندسه و حساب و هیأت و موسیقی و علم طب و بسیار علمهای غامض، معقول شد چنانکه دیگری چون خویش ندید پس از آن سپس سالها بماند و چیزی بیشتر نیفزود بر آن حال اول، و دانند که هر یکی از این علمها سالها خواهد به آموختن.

اما نفس قدسی نفس ناطقه پیغامبران بزرگ بود که به حدس و پیوند عالم فریشتگان بی معلّم و بی کتاب معقولات بدانند و به تخیل به حال بیداری به حال عالم غیب اندر رسد و وحی پذیرد و وحی پیوندی بود میان فریشتگان و میان جان مردم به آگاهی دادن از حالها، و اندر هیولای عالم تأثیر کند تا معجزات آورد و صورت از هیولی ببرد و صورت دیگر آورد، و این آخر مرتب مردمی است و پیوسته به درجه فریشتگی و این چنین کس خلیفت خدای بود بر زمین و وجود وی اندر عقل جایز است و اندر بقای نوع مردم واجب است^۱.

۱ دانشنامه علانی، ج ۲، ص ۱۴۳.

سخن جوزجانی درباره استادش ابن سینا

ابو عبید جوزجانی که یکی از شاگردان شیخ است در آغاز مدخل منطق شفا گوید که شیخ طبیعیات و الهیات شفا جز حیوان و نبات آن را در مدت بیست روز فقط به اعتماد به طبعش بدون اینکه کتابی در نزد او حاضر باشد نوشت، فصادفت منه خلوة و فراغا اغتنمته و أخذته بتمیم کتاب الشفاء و أقبل هو بنفسه — یعنی الشیخ الرئيس — علی تصنیفه اقبالاً بجدّ، و فرغ من الطبیعیات و الالهیات خلا کتابی الحیوان و النبات فی مدّة عشرين یوما من غیر رجوع الی کتاب یحضره و انما اعتمد طبعه فقط؛ الخ.

نظامی در اوائل لیلی و مجنون در سبب نظم کتاب گوید:

این چار هزار بیت اکثر شد گفته به چار ماه کمتر

گر شغل دگر حرام بودی در چارده شب تمام بودی

سعدی هشت باب گلستان را در کمتر از یک فصل نوشت، چنانکه در دیباجة آن تاریخ مبدأ این است: به حکم ضرورت سخن گفتیم و تفرّج کنان بیرون رفتیم در فصل ربیع که آثار صولت برد آرمیده بود، و ایام دولت ورد رسیده، و مختتم این: فی الجملة هنوز از گل بوستان بقیتی مانده بود که کتاب گلستان تمام شده.

عارف شبستری محمود بن عبدالکریم بن یحیی متوفی حدود ۷۳۲ هـ ق بنابر مشهور در ۳۳ سالگی وفات نموده است. مشهور است که گلشن راز را در هیجده سالگی در جواب نوزده پرسش عارف بزرگ خراسان امیر حسینی هروی در سال ۷۱۷ هـ ق با کمال اختصار به نظم پاسخ داده است. و بعد بر هر بیتی ابیاتی افزوده و مجموع آن ۹۹۲ بیت شده است.

صفی قرآن مجید را در دو سال به نظم درآورده است چنانکه در پایان آن گوید:

نعمت حق بر صفی کرد او تمام شاید ار گویم سپاسش صبح و شام
جز عنایات این نبود از ذوالجلال که به نظم این نامه آمد در دو سال
کی مرا این بود هرگز در گمان یا گمان هیچکس از بخردان
که دو سال این نامه بر پایان رسد بل به عمری تا که بر لب جان رسد
میرداماد قسبات را در ربیع الاول سال یک هزار و سیصد و چهار هجری روز
میلاد پیغمبر اکرم 6 شروع و در ششم شعبان همان سال تألیف آن را خاتمه داد
چنانکه در آخر آن گوید:

و لقد نجز بحمد الله سبحانه و تنجز الفراغ منه هریعاً من لیلة الاربعاء لست مضین
من شهر رسول الله 6 شعبان المعظم عام ۱۳۴۰ من هجرته المبارکة القدسیة، و قد
كان الاخذ فيه يوم میلاده 7 فی شهر ربیع الاول من هذا العام.

هر یک از مؤلفات فوق خیلی مورد استعظام و استعجاب امثال ماها است که
چنان اثر علمی گرانقدر در مدت اندکی تألیف شود.

ابن ندیم در فهرست دوپست و چهل کتاب و رساله از تألیفات فیلسوف عرب
ابویوسف یعقوب بن اسحق کندی در فنون علوم از فلسفه و منطق و حساب و
هندسه و کره و موسیقی و نجوم و فلکیات و طب و احکام نجومی و جدل و
نفس و سیاسات و معدنیات و حیوانات و غیرها نقل کرده است.

شیخ رئیس را در انواع علوم مؤلفات بسیار است که از آن جمله **شفا** و **قانون** و
نجات و **اشارات** و **دانشنامه علایی** است. و تنها **شفا** یک دوره دائرة المعارف
است. و برای علمای عصر ما تألیف فقط منطق شفا امکان ندارد بلکه کسی که
اکنون از عهده فهم و تدریس دوره شفا از ریاضیات به انواعها و منطقیات و
طبیعیات و حیوان و نبات و الهیات و غیرها برآید نمی شناسم.

خواجۀ طوسی یک صد و سیزده کتاب و رساله بطور مسلّم در رشته های دانش

تألیف کرده است که تحریر مجسطی بطليموس و اکر مانالاؤس در مثلثات
کروی و کشف القناع عن اسرار شکل القطاع و شرح اشارات شیخ رئیس و
زیج ایلخانی و تحریر اصول اقلیدس و تذکره در هیأت و تنسوخ نامه و اساس
اقتباس از آن جمله‌اند که هر یک برای امثال ما شبیه معجزه است.

علامه حلی را در حدود پانصد مجلد تألیف علمی است که تذکره الفقهاء و
منتهی و مختلف و قواعد و تحریر و شرح تجرید خواجه در کلام به نام کشف
المراد و شرح تجرید خواجه در منطق به نام الجوهر النضید از آن جمله است.
شیخ اکبر محیی الدین را بیش از هشتصد مجلد کتب و رسائل است که عثمان
یحیی آنها را در دو جلد به فرانسه فهرست کرد، فتوحات مکیه و فصوص
الحکم و انشاء الدوائر و عنقاء مغرب و شق الجیب فی المهدی⁷ و مفتاح
الاسرار در علم حروف و جفر و کتاب السهل الممتنع فی الجفر الجامع که
الدرّ المکنون و الجوهر المصنوع فی علم الحروف و الجفر هم گفته می‌شود از آن
جمله‌اند.

شارح مناقب منسوب به شیخ، سید صالح خلخالی (که به قول صاحب المآثر و
الآثار ص ۱۸۵) شاگرد ارشد سید ابو الحسن جلوه است) در شرح مذکور برخی
از مصنفات شیخ را بر شمرده از آن جمله گوید: کتاب التفسیر الکبیر قد بلغ
تسعين مجلداً. بلکه الوافی بالوفیات نود و پنج مجلد گفته است. اکنون فهرست
علمی کردن فتوحات برای عالم خیریت در صناعت عرفان هنر است و فهم مفتاح
و بویژه در مکنون مگر برای اوحدی از علما میسر باشد.

عبدالرحیم صفی پوری در ماده (زغ ل) منتهی الارب فی لغة العرب گوید:
زاغوالی محمد پنجدهی ابن حسین بن محمد بن حسین است، مصنف کتاب
قید الاوابد در چهارصد مجلد مشتمل بر تفسیر و حدیث و فقه و لغت.

محمد بن مسعود عیاشی در اصناف علوم بیش از دویست مجلد تصنیفات دارد، ابن ندیم در فهرست و شیخ طوسی در فهرست بسیاری از آنها را نام بردند. صدوق ابن بابویه در مقدمه من لا یحضره الفقیه به دویست و چهل و پنج مجلد از تألیفات خود تصریح کرده است و شیخ طوسی در فهرست فرمود:

له نحو من ثلاث مائة مصنف.

توماس ادیسون مخترع برق، استعدادی فوق العاده داشت، فکر و مغز فعال او هرگز از کار نمی‌ایستاد، وی در بین سالهای ۱۸۷۰م تا ۱۸۷۶م که از بیست و چهار سالگی او شروع می‌شد یکصد و بیست و دو اختراع به ثبت رسانید و می‌گفت: به تجربه، بر من معلوم شده که علم هرگز وقفه‌پذیر نیست.

ملاً جلال سیوطی را حدود پانصد مجلد تألیفات است در کمتر ورقی از کشف الظنون نام سیوطی و تألیفات او نباشد.

و همچنین استوانه‌های دیگر علوم و معارف مانند شیخ طوسی صاحب تهذیب و تبیان، و علم الهدی سید مرتضی صاحب شافی و ذریعه و برادرش سید رضی جامع نهج البلاغه، و فخر رازی صاحب تفسیر و مباحث مشرقیه، و ملا علی قوشچی صاحب زیج الغ بیک و شرح آن و شرح تجرید خواجه و فارسی هیئت، و ملاصدرا صاحب اسفار و شرح اصول کافی و مفاتیح، و ملاً محسن فیض صاحب وافى و صافى و مفاتیح و احیای احیای غزالی، و مجلسی دوم صاحب بحار و مرآة العقول و و.

هر یک از این بزرگان را در علوم و فنون و کارهای علمی‌شان نبوغی است که از عهده اکثر اهل علم خارج است، و آثار قلمی این نوابغ برای ماها یک نحو کرامت است. تا این حد را بلکه بیش از این را می‌بینیم که نطفه و علقه و مضغه بی سرمایه علمی بالید و این چنین شد هیچگونه انکار و اعتراض نداریم، اما

وقتی صاحب سرمایه شد و استعداد و آمادگی بیشتر پیدا کرد و به توفیق و کثرت عطا و جود کسی که لا تزیده کثرة العطاء الا جوداً و کرمماً باید بهتر و به اضعاف مضاعفه بالاتر برود تا بجایی که خلیفه الله گردد بلکه واجد فوق مقام خلافت کبری گردد، در امکان آن وسوسه و دغدغه می‌نماییم، این نیست مگر اینکه مبانی علمی استوار نیست. و به قول عرشی و موجز و دقیق جناب معلم ثانی فارابی در آخر رساله گرانقدر اثبات مفارقات:

کلامی سامی از فارابی

و العقل الهیولانی ان کان قدسیاً فانه مستعد لان یصیر عقلاً بالفعل أتمّ، و اذا کان العقل الهیولانی قد یتّصل بالمفارق من دون تعلم أعنی من دون استعمال فکر و لا خیال فلان یتّصل به العقل بالفعل أوجب و أولى.

اگر کسی در اوصاف و احوال جمادات و عالم نباتات و خواص و آثار تکوینی آنها به کتب مربوطه مراجعه کند، و مقداری به اسرار فطری آنها معرفت پیدا نماید، صولت اعتراض او در اعتلای وجودی و اشتداد روحی انسان کامل البتّه مبدل به دولت اعتراف می‌گردد.

نمط هشتم و نهم و دهم اشارات شیخ رئیس و شرح خواجه بر آن بخصوص دهم که در اسرار آیات است هر یک بابی برای ورود و وصول به بیان واقعی این معنی است، و هر یک از فصوص و فتوحات شیخ اکبر اگر از زبان فهمی فهمیده شود گشاینده این طلسم است.

نقل واقعه‌ای عجیب که برای شیخ رئیس پیش آمده است به قلم خود شیخ از

شفاء

شیخ در حیوان شفا (آخر فصل دوم مقاله هفتم طبیعیات) گوید:

حکی لی حال رجل ببیابان دهستان تحذر نفسه و نفخه الحیات و الافاعی الّتی بها

و هی قتالۀ جدّاً و الحیات لا تنکأ فیہ باللسع و لا تلسعہ اختیاراً ما لم یقصرها علیہ فان لسعته حیة ماتت. و حکى ان تنیناً عظیماً لسعته فماتت و عرض له حمى یوم. ثم انى لما حصلت ببیان دهستان طلبته فلم یعش و خلف ولداً أعظم خاصیة فی هذا الباب منه فرأیت منه عجائب نسیت أكثرها فکان من جملتها أن الافاعى تصدّ عن عزّه و تحید عن تنفّسه و تخدر فی یده .

یعنی برایم حکایت شد که در بیابان دهستان مردی است که مارها و افعی‌های جدّاً کشنده از دم او حذر می‌کنند و بدن او به گزیدن مار ریش نمی‌گردد و پوست باز نمی‌کند، و مادامی که مار را وادار به گزیدن نکند مار او را به اختیار نمی‌گزد، و اگر ماری او را بزند مار می‌میرد، و حکایت شد که مار بزرگی او را زد مار بمُرد و او را تب یک روزه عارض شد. سپس من که به بیابان دهستان رفتم آن شخص را طلب کردم زنده نبود، فرزندی بجای گذاشت که خاصیت او در این باب از پدرش عظیم‌تر بود از او عجائبی دیدم که بیشتر آنها را فراموش کردم، از جمله آنها اینکه افعی‌ها از عزّ و قوّت او روی بر می‌گردانند و از دم او دور می‌شدند و در دست او فسرده می‌گردیدند.

از اینگونه عجائب مخلوقات بسیار است و اصلاً آن ذره‌ای که در دار هستی از عجائب نیست کدام است جز اینکه ما با بعضی انس گرفته‌ایم در نظر ما عجیب نمی‌آید، و با این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود، بعضیها اسرار بی انتهای بزرگترین کتاب الهی اعنی انسان که او را در هیچ مقامی حدّ یقف نیست و از هر بزرگی بزرگتر است انکار دارند و یا عناد می‌ورزند .

جناب استادم علّامه شعرانی¹ در راه سعادت فرمود:

از مشاهیر بزرگان جهان در آغاز زندگانی عجائبی نقل گردیده است غیر قابل

1 شفاء چاپ سنگی، ج ۱، ص ۴۱۷.

انکار چنانکه شاه اسماعیل صفوی در چهارده سالگی لشگری عظیم به آذربایجان یا به قفقاز کشیده و فاتح گشت و سلطنت یافت. و اسکندر مقدونی در شانزده سالگی بر اکثر علوم زمان خود مسلط گشت. و فاضل هندی در کشف اللثام گفت: در دوازده سالگی از علوم رسمی فراغت یافتم. و ابو علی سینا بی معلم در شانزده سالگی در علوم عقلی و طب سر آمد بزرگان روزگار شد. باری هر کس هر چه هست و باید بشود از آغاز کار معلوم است، شاعر عرب گوید:

این حال مردم عادی است که نه ولایت دارند نه نبوت اما درباره انبیاء در قصه حضرت یحیی 7 آمده است ﴿﴾، و درباره حضرت مسیح 7 است که در گاهواره سخن گفت: که ﴿﴾. حضرت امام محمد تقی 7 آنگاه که به امامت رسید هشت یا نه سال داشت، و حضرت امام علی نقی 7 شش یا هفت سال و حضرت امام حسن عسکری 7 بیست و چهار سال، و شیعه آنها را دارای علوم شریعت و توحید و معارف می دانستند و اقوال آنان را حجت می شمردند. و از حضرت حجت عصر 7 در چهار سالگی عجائبی نقل می کنند.

اگر بعضی مقربان الهی و اولیای حق مقرر است که علاوه بر روح انسانی با روح بزرگتری پیوند یابند و به شخصیتی تازه متحقق گردند، و با موجودات عالم غیب رابطه پیدا کنند چه مانع دارد که آغاز آن از هنگام کودکی باشد؟ بهر حال روحی که با ائمه اولیاء و اعظم انبیاء متصل می گردد قوه دیگری است غیر آنکه دیگر افراد انسان دارند و آغاز اتصال آن لازم نیست هنگام بزرگی باشد و بهر حال خارق عادت است خواه در بزرگی و خواه در کودکی و آنکه خرق عادت

* * ﴿٤٠﴾ يحتمل ان يكون الترتيب فى الايه الثانیه
على عكس الترتيب فى الايه الاولى اى من المسبب الى السبب بان يكون السابحات

اشاره الى عالم الافلاك كما فى قوله: ﴿ و السابقات الى نفوسها، و المدبرّات أمرا الى عقولها التى من عالم الامر الموجوده بامرالله و قوله كن بل هى نفس الامر الوارد منه تعالى .

فعليت نفس به معارف الهيه و ملكات علميه و عمليه صالحه است و اينها طينت عليين است كه سعدا از آن مخمراند و انسان در اصطلاح اهل عرفان مرد كامل است نه صورت انسانيه و در حديث قدسى آمده است: الانسان سرى وأنا سرّه.

روح و روح القدس

مضمون روايات اهل عصمت و بيت وحى اين است كه فوق روح القدس روحى ديگر است و آن اعظم از جبرائيل و ميكائيل است:

فى الكافى باسناده الى الكنانى عن أبى بصير قال: سئلت أبا عبدالله⁷ عن قول الله تعالى:

قال: خلق من خلق الله تبارك و تعالى أعظم من جبريل و ميكائيل كان مع رسول الله⁶ يخبره و يسدّده و هو مع الائمه من بعده: .

و باسناده الى أسباط بن سالم قال: سأله رجل من أهل هيت و أنا حاضر عن قول الله تعالى:

الروح على محمد⁶ ما صعد الى السماء و أنّه لقينا.

و باسناده الى ابى بصير قال سألت أبا عبدالله⁷ عن قول الله تعالى:

؟ قال: خلق أعظم من جبرئيل و ميكائيل كان مع رسول

الله⁶ و هو مع الائمه و هو من الملكوت.

1 اسفار، ج ١، ص ٣٢٢ ط ١.

2 كتاب الحجة، باب الروح التى يسددها بها الائمه، ص 214، ج ١، معرب.

و باسناده عن أبي بصير قال: سمعت أبا عبد الله⁷ يقول:

قال: خلق أعظم من جبرئيل و ميكائيل لم يكن مع أحد ممن مضى

غير محمد⁶ و هو مع الائمة يسدّهم و ليس كل ما طلب وجد.

و باسناده عن أبي حمزة قال: سألت أبا عبد الله⁷ عن العلم أهو علم يتعلّمه العالم من أفواه الرجال أم في الكتاب عندكم تقرّأونه فتعلمون منه ؟ قال: الامر أعظم من ذلك و أوجب أما سمعت قول الله عزّوجلّ: و كذلك اوحينا اليك روحا من امرنا ما كنت تدري ما الكتاب و لا الايمان، ثم قال: أى شيء يقول أصحابكم فى هذه الايه ؟ أيقرون انه كان فى حال لا يدري ما الكتاب و لا الايمان ؟ فقلت: لا أدري جعلت فداك ما يقولون، فقال لى: بلى قد كان فى حال لا يدري ما الكتاب و لا الايمان، حتى بعث الله تعالى الروح التى ذكر فى الكتاب فلما أوحاها اليه علم بها العلم و الفهم و هى الروح التى يعطيها الله تعالى من شاء فاذا أعطاهها عبداً علمه الفهم.

و باسناده عن سعد الاسكاف قال: أتى رجل امير المؤمنين⁷ يسأله عن الروح أليس هو جبرئيل ؟ فقال له امير المؤمنين⁷ جبرئيل⁷ من الملائكة و الروح غير جبرئيل. فكرّر ذلك على الرجل ، فقال له: لقد قلت عظيما من القول، ما أحد يزعم ان الروح غير جبرئيل فقال له امير المؤمنين: انك ضال تروى عن أهل الضلال، يقول الله تعالى
لنبيه⁶: ﴿

، و الروح غير الملائكة صلوات الله عليهم.

و فيه باسناده عن على بن رثاب رفعه الى امير المؤمنين⁷ ، قال : إن لله نهراً دون عرشه و دون النهر الذى دون عرشه نور نوره و ان فى حافتي النهر روحين

مخلوقین روح القدس و روح من امره، الحدیث .

در این روایات نوریه، روح غیر جبرئیل و اعظم از جبرئیل و میکائیل شناسایی شد. و از آن زمان که بر رسول خاتم 6 نازل شد هیچگاه زمین خالی از آن نبود و با ائمه بعد از او می‌باشد چونکه خالی از حجت نیست و خاتم 6 و ائمه بعد از او مؤید به روح‌اند و در حدیث علی بن رئاب روح القدس غیر از روح من امره تعالی است و دومی فوق اول است.

آن روایت که فرمود که روح 7 فقط با خاتم 6 بود و بعد از او با ائمه: است، بیان سرّ روایاتی است که در باب ما أعطی الائمة: من اسم الله الاعظم در کافی و دیگر جوامع روایی آمده است که اسم اعظم هفتاد و سه حرف است. یک حرف از آن را آصف بن برخیا داشت، و دو حرف را عیسی 7، و چهار حرف را موسی 7، و هشت حرف را ابراهیم 7، و پانزده حرف را نوح 7، بیست و پنج حرف را آدم 7، و هفتاد و دو حرف را محمد 6، که از یک حرف محجوب است ان اسم الله الاعظم ثلاثة و سبعون حرفا أعطی محمد 6 اثنین و سبعین حرفا و حجب عنه حرف واحد .

مراتب انبیاء و رسل و اولیاء

و همچنین به ائمه: بعد از محمد 6 همان هفتاد و دو حرف داده شد.
كما فی الکافی باسناده الی علی بن محمد النوفلی عن أبی الحسن صاحب العسکر 7

1 بحار الانوار چاپ کمپانی، ج ۱۴، ص ۳۳۹.

2 اصول کافی معرب، ج ۱، ص ۱۷۹.

قال سمعته يقول: اسم الله الاعظم ثلاثة و سبعون حرفا كان عند آصف حرف فتكلم به فانخرقت له الارض فيما بينه و بين سبأ، فتناول عرش بلقيس حتى صيره الى سليمان ثم انبسطت الارض في اقل من طرفه عین، و عندنا منه إثنتان و سبعون حرفاً و حرف عند الله مستأثر به في علم الغیب .

این حرف حرف است و حرف نیست و چون این حرف با روایات کتاب توحید در حدوث اسماء و معانی و اشتقاق آنها ضم شود از تألیف آنها چه حرفها پیش خواهد آمد؟! و اگر باز به آیات و روایات در کلمه و کلمات و آیه و کتاب و لوح و قضا و نظائر و اشباه آنها قرین شود از اقتران آنها چه نتایجی عائد خواهد شد؟! و با ﴿ و با ﴿

﴿ تألیف شود چه فوائدی عائد خواهد شد؟! عیانی را قصیده‌ای در اسم اعظم موسوم به کنوز الاسماء به این مطلع است:

ای دو عالم به یک امر از تو تمام کائنات از تو به تنسیق و نظام
حرفی بی اسم و رسم بلکه کمتر از نقطه بدون حرف، بر آن شرحی و در آن اشاراتی دارد، والحمد لله رب العالمین.

باب یازدهم

انسان کامل صاحب مرتبه قلب است

(یا) و این چنین انسان صاحب رتبه قلب است: ان هذه القلوب أوعى، فخيرها أوعاها¹.

هر چند که در پیش دانسته شد که صاحب مرتبه قلب در مشهد عارفان همان مرتبه عقل مستفاد به منظر حکیمان است، لیکن از جهت اهمیت شأن قلب گوئیم:

قلب، مقام ظهور و بروز معارف حقه الهیه به تفصیل است. ولی الله اعظم امیر⁷ فرمود:

اللهم نور ظاهری بطاعتک، و باطنی بمحبتک، و قلبی بمعرفتک، و روحی بمشاهدتک، و سرّی باستقلال اتصال حضرتک، یا ذا الجلال و الاکرام.

تعریف قلب و وجه تسمیه آن

ظاهر و باطن و قلب و روح و سرّ از مراتب نفس ناطقه انسانی اند که یک حقیقت ممتد از خلق تا امر است، در مرتبه قلب معانی کلی و جزئی مشاهده می گردد، عارف این مرتبه را قلب گوید و حکیم عقل مستفاد.

جمع قوای روحانی و جسمانی از قلب منشعب می شوند و از این جهت قلب است که یک آن قرار ندارد، و پیوسته در تقلب است، و همواره در قبض و بسط

¹ نهج البلاغه.

است چنانکه مظهر او که عضو لحمانی در بنیه انسانی است، در هر دقیقه چندین بار قبض و بسط دارد و یک آن آرام نیست لذا قلب مظهر اتم ﴿ است.

نیابد زلف او یک لحظه آرام گهی بام آورد گاهی کند شام
دل ما دارد از زلفش نشانی که خود ساکن نمیگردد زمانی^۱

تقلب قلب از ظهورات الهی و ثنونات ذاتی است و کمالات روح و کلیات علم همه در این محل به تفصیل سان می‌یابند و از این جهت آن را جام جهان نما و برزخ بین ظاهر و باطن گفته‌اند، و انسانیت انسان به دل است که تمام تنزلات و ترقیات و مدارج و معارج فیض وجودی در او است.

قیصری در دیباچه شرح فصوص الحکم گوید: الانسان أنما يكون صاحب القلب اذا تجلّى له الغیب و انكشف له السرّ و ظهرت عنده حقيقة الامر و تحقق بالانوار الالهية و تقلّب فی الاطوار الربوبية لأنّ المرتبة القلبية هی الولادة الثانية المشار اليها بقول عیسی 7: لن يلج ملكوت السموات و الارض من لم يولد مرتین .

یکی از اسماء الله تعالی مؤمن است که در آخر حشر آمده است و انسان مؤمن مظهر اوست که المؤمن مرآة المؤمن و قلب او بقدری وسیع است که اوسع از او خلقی نیست قال النبی 6:

قال الله تعالى: ما وسعني أرضي و لا سماءي و وسعني قلب عبدي المؤمن التقى النقي .

و رسول الله 6 فرمود:

كلّ تقى و تقى آلى، و فرمود: سلمان منا أهل البيت فتبصر.

1 گلشن راز شبستری.

2 مقدمه شرح قیصری بر فصوص، ص ۵۷.

علم و عمل انسان سازند، و علم آب حیات است

و عای قلب را حد محدود نیست و هر چه مظروف او که آب حیات است ﴿ در او ریخته شود وسعت او بیشتر می شود. بین ظرف و مظروف سنخیت باید. این آب حیات علوم و معارف است که غذای روح اند ﴿ و طعام انسان من حیث هو انسان آنی است که انسان ساز است. لذا امام ابو جعفر 7 در تفسیر آیه به زید شخام فرمود که طعام علم است، علمه الذی يأخذه عمن يأخذه¹. و علم و عمل انسان سازند ﴿ و علم و عمل بهشت اند اگر ملکوتی باشند، و اگر ریشه آنها از دنیا باشد دوزخ اند.

حکمت جنت است

خاتم 6 حکمت را بهشت معرفی فرمود: جناب صدوق در مجلس شصت و یکم امالی باسنادش روایت کرده است: عن علی بن ابی طالب 7 قال: قال رسول الله 6: أنا مدينة الحكمة و هی الجنة و أنت یا علی بابها. فکیف یهتدی المیهتدی الی الجنة و لا یهتدی الیها الا من بابها پس حکمت بهشت است و حکمت طعام انسان است و قلب انسان مزرعه بذر معارف است یحفظ الله بهم حججه و بیناته حتی یودعوها نظرائهم و یزرعوها فی قلوب اشباههم .

معلمان بشر زارع اند

امام در این کلام، معلمین بشر و وسائط فیض الهی را زارع معرفی فرمود و

1 کافی کلینی، فضل العلم، ص ۳۹، ج ۱ معرب.

2 نهج البلاغه.

قلوب فیض پذیر را مزرعه و المعرفة بذر المشاهدة. علماء برزگرند که بذرها معارف در مزرعه دلها کشت می کنند اگر این بذرها سبز شود یعنی مزرعه ها مستعد و قلوب قابل باشند این سبزه ها قرء عین الناظرین و نزهت گاه اهل ولایت خواهند شد نمی بینی که فرمودند زمین سبزه و شوره زار ولایت ما را قبول نکردند که سبز نشدند؟ بین که این بذرها حکمت چه جتتها می شوند و چه سبزه زارها می گردند در قرآن فرمود: ﴿ و باز فرمود: ﴿ سلسله حرفها با هم پیوسته و ناگسستنی است منافاتی نیست آنجا سفرای الهی زارع معرفی شدند در کلام امیر 7، و اینجا در قرآن فرمود که شما حارثید و ما زارع، آن هم به صیغه جمع ﴿ ﴿، فافهم.

الله تعالی زارع و انسان کامل سرّ الله و معارف و اسرار ولایت بذر و قلوب مزارعند.

یونس بن ظبیان از امام صادق 7 روایت کرده است که قال: انّ الله خلق قلوب المؤمنین مبهمهً علی الایمان فاذا أراد استنارهً ما فیها فتحها بالحکمة و زرعها بالعلم و زارعها و القیم علیها ربّ العالمین . و نیز امام صادق 7 فرمود: من یزرع خیراً یحصد غبطةً، و من یزرع شراً یحصد ندامةً، و لکلّ زارع ما زرع¹ و عمرو بن یسع از شعیب حداد روایت کرده است که: قال: سمعت الصادق جعفر بن محمد 7 یقول: ان حدیثنا صعب مستصعب لا یحتمله الاّ ملک مقرب أو نبی مرسل أو عبد امتحن الله قلبه للایمان أو مدینه حصینه، قال عمرو فقلت لشعیب یا أبا الحسن و ایّ شیء المدینه الحصینه؟ قال

1 ص 308، ج 2، اصول کافی معرب.

فقال سألت الصادق 7 عنها، فقال لي: القلب المجتمع .

قلب مجتمع مدینه حصینه است اسرار اهل ولایت در دههای ویران بی دروازه و بی برج و بارو نهاده نمی شوند باید شهر باشد، شهری که حصن الهی باشد، این اسرار ولایت، زر و سیم جماد بی جان نیست که در زیر خاک دفن شود این ودایع الهی است که باید به امناء الله داده شود که مدینه‌های حصینه و صدور امینه‌اند در نهج البلاغه است که انّ امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الاّ عبد مؤمن امتحن الله قلبه للإیمان و لا یعی حدیثنا الاّ صدور آمینه و أحلام رزینة .

و عن بصائر الدرجات عن الصادق 7: انّ امرنا سرّ و سرّ فی سرّ و سرّ مستسرّ و سرّ لا یفیده الاّ سرّ و سرّ علی سرّ و سرّ مقنع بسرّ و قال 7: هو الحق و حق الحق و هو الظاهر و باطن الظاهر و باطن الباطن و هو السرّ و السرّ المستسرّ و سرّ مقنع بالسرّ .

و قال 7: خالطوا الناس بما یعرفون و دعوهم مما ینکرون، و لا تحملوا علی أنفسکم و علینا ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الاّ ملک مقربّ او نبیّ مرسلّ او مؤمن امتحن الله قلبه للإیمان .

در اصول کافی بابی است به این عنوان فیما جاء أنّ حدیثهم صعب مستصعب . در حدیث اول آن از امام ابو جعفر 7 از رسول 6 روایت شد که: انّ حدیث آل محمّد صعب مستصعب، الخ و در حدیث دوم آن از امام صادق 7 از امام سجّاد 7 روایت شد که انّ علم العلماء صعب مستصعب ، الخ و در حدیث سوم آن از امام صادق 7 انّ حدیثنا صعب مستصعب لا یحتمله الاّ صدور منیره او قلوب سلیمه و اخلاق

1 مجلس اول، امالی صدوق، ص ۴، طبع ناصری.

2 خطبه ۱۸۷، نهج البلاغه.

3 ص ۳۳۱، ج ۱، اصول کافی معرب.

حسنه، الخ .

در بصائر از امام ابو جعفر⁷ صعب و مستصعب بیان شده است و صورت آن این است: عن المفضل قال قال ابو جعفر⁷: انّ حديثنا صعب مستصعب ذكران اجرد و لا يحتمله ملك مقرب و لا نبي مرسل و لا عبد امتحن الله قلبه للايمان، اما الصعب فهو الذي لم يركب بعد، و اما المستصعب فهو الذي يهرب منه اذا روى، و اما الذكران فهو ذكاء المؤمنين، و اما الاجرد فهو الذي لا يتعلق به شيء من بين يديه و لا من خلفه و هو قول الله: الله نزل أحسن الحديث فأحسن الحديث حديثنا و لا يحتمل أحد من الخلائق امره بكماله حتى يحده، لانه من حدّ شيئاً فهو أكبر منه و الحمد لله على التوفيق، و الانكار هو الكفر .

و في البصائر ايضاً مسنداً عن ابي الصامت قال: سمعت أبا عبد الله⁷ يقول: ان من حديثنا ما لا يحتمله ملك مقرب و لا نبي مرسل و لا عبد مؤمن قلت: فمن يحتمله ؟ قال نحن نحتمله .

پس احاديث اهل بيت ولايت همه علم است و سرّ است و سرّ هر چيز لطيفه و حقيقت مخفی او است آن حقيقتی که علم است سرّ و سرّ مستسرّ مقنع است هر سرّی فهم آن نکند و آن حقائق فوق مرتبه بيان لفظی و ادراک فکری اند، بلکه با معرفت شهودی نیل بدانها حاصل آید و هر کس در حد خود به مرتبه ای از آنها نائل آید.

و هر دستی به آن نرسد ﴿ باید قلب منیر سلیم مجتمع امین
حصین آن را دریابد.

علاوه این که حدیث بصائر را که از غرر احادیث است سخن دیگر است که

فرمود: و لا یحتمل أحد من الخلائق أمره بکماله حتی یحدّه لآنه من حدّ شیئا فهو اکبر منه ، بین بیان انسان کامل چقدر کامل است.

اینگونه لطائف عبارات و دقائق معانی به غیر از ائمه معصومین ما: از دیگر صحابه و تابعین و علمای اعصار و امصار نقل نشده است .

وعای علم مجرد از ماده است

در بیان حقیقت و تعریف این وعای معارف امیر 7 فرمود: کلّ وعاء یضیق بما جعل فیهِ، ألّا وعاء العلم فانه یتّسع به .

این کلام صادر از بطنان عرش تحقیق فرماید که هر آوند به آنچه در او نهاده شد گنجایش آن تنگ می گردد. جز آوند دانش که گنجایش آن فزونتر می گردد. یعنی ظرف علم که نفس ناطقه انسانی است از جنس موجودات طبیعی و مادی نیست بلکه موجودی از عالم و رای طبیعت است که هر چه مظروف او یعنی علم در او نهاده شود سعه وجودی او بیشتر می گردد یعنی او را مقام فوق مجرد است. و چون ارزش انسان به معارف او است پس بهترین ظرفهای علم _ یعنی نفوس انسانی _ آن ظرفی است که گنجایش آن بیشتر است. امام مجتبی 7 فرمود: چون خداوند متعال قلب پیغمبر اکرم را بزرگتر از قلبهای دیگر دید او را به پیغمبری برگزید. سبحان الله عظمت وجودی قلب خاتم 6 چه اندازه باید باشد تا ظرف حقائق کتاب الله قرآن فرقان بوده باشد؟! ﴿

﴿

1 نهج البلاغه، حکمت 205.

2 شعراء 193.

3 بقره 97.

در سعة قلب

بر مفتتح فص بلا ریب و عیب شعبی این طلسم مرتسم است: قلب العارف بالله هو من رحمة الله و هو أوسع منها فانه وسع الحق جلّ جلاله و رحمته لا تسعه. یعنی رحمة الحق تعالی لا تسعه و قلب عارف بالله وسع الحق فقلب العارف اوسع منها.

و نیز بر فص حکمت حقی کلمه اسحاقی چه خوش نقشی نموده از رخ یار: يقول أبو یزید فی هذا المقام لو ان العرش و ما حواه ألف ألف مرة فی زاویة من زوايا قلب العارف ما أحسّ به و هذا وسع أبی یزید فی عالم الاجسام، بل أقول لو أن ما لا یتناهی وجوده یقدر انتهاء وجوده مع العین الموجودة له فی زاویة من زوايا قلب العارف ما احسّ بذلك فی علمه فانه قد ثبت أن القلب وسع الحق و مع ذلك ما اتّصف بالری فلو امتلی ارتوی .

این سخن به غایت نیکو است که ابو یزیدها خوشه چین خرمن ختمی مرتبت اند قلبی که مهبط و منزل است به تقدیر آحاد رعیت مقدر نمی گردد. متأله سبزواری را است:

آفاق دیدم، انفس رسیدم	من ذایدانیه، ما شفته قط
صد چون سروش حلقه بگوشش	ناخوانده او لوح ننوشته او خط
راقم به استقبالش قلم بر رقم زد:	
بنگر که یارم آن قبله کل	آن عشق مرتبط و آن وحی مهبط
ام کتابست و لوح محفوظ	ناخوانده یک حرف، ننوشته یک خط

گفته‌های نبی همه رمز باشد آکنده به معقول

ابن ابی الحدید در ضمن کلام امیر کلام 7 کل وعاء یضیق، الخ گوید: هذا الکلام

تحتہ سرّ عظیم و رمز الی معنی شریف غامض و منه اخذ مثبتوا النفس الناطقة
الحجّة علی قولهم .

آری کلمات سفرای الهی و حاملین وحی همه سرّ و رمز است، روایات آل
پیغمبر خود بهترین حجت بر حجت بودن آنان است و خود آن بزرگان دلیل امام
بودن خودشانند چنانکه الدلیل دلیل لنفسه، آفتاب آمد دلیل آفتاب . شیخ رئیس
در رسالہ معراجیه و در رسالہ نبوت و در الهیات شفا گوید:
گفته‌های نبی همه رمز باشد به معقول آکنده.

کلامی با ابن ابی الحدید

ابن ابی الحدید پس از نقل کلام مذکور امیرالمؤمنین⁷ در شرح آن پس از
عبارت یاد شده گفته است:

و محصول ذلك أنّ القوى الجسمانية يكلّها و يتعبها تكرار أفعالها عليها، كقوة
البصر يتعبها تكرار ادراك المرئيات، حتى ربّما أذهبها و أبطلها أصلا، و كذلك قوة
السمع يتعبها تكرار الاصوات عليها، و كذلك غيرها من القوى الجسمانية، و لكننا
وجدنا القوة العاقلة بالعكس من ذلك ، فان الانسان كلما تكررت عليه المعقولات
ازدادت قوته العقلية سعة و انبساطا و استعدادا لادراك أمور أخرى غير ما أدركته
من قبل، حتى كان تكرار المعقولات عليها يشحذها (يحفزها - يخ) و يصقلها فهي اذن
مخالفة في هذا الحكم للقوى الجسمانية، فليست منها، لانها لو كانت منها لكان
حكمها حكم واحد من أخواتها، و اذ لم تكن جسمانية فهي مجردة، و هي التي
نسميها بالنفس الناطقة².

1 شرح ابن ابی الحدید چاپ سنگی ، ج ۲، ص ۴۱۳.

2 شرح ابن ابی الحدید چاپ مصر، ج ۱۹، ص ۲۵.

خلاصه گفتارش این است که هر یک از قوای جسمانی بر اثر تکرار افعالش خسته و ناتوان می‌شود، و چه بسا که تباه و نابود می‌گردد ولیکن قوه عاقله بعکس آنها از تکرار افعالش، نیرو و گنجایش و انبساط و دریافتش بیشتر و فزون‌تر می‌گردد، پس این قوه از قوای جسمانی نیست و گرنه با حکم آنها انباز بود، و چون جسمانی نیست مجرد است و این همان قوه ایست که او را نفس ناطقه گوئیم.

ولکن حق این است که کلام کامل امیرالمؤمنین دال است که نفس را فوق تجرد است، نه اینکه فقط مجرد است، چه به براهین قطعیّه ثابت شده است که انسان هویت واحده ذات مراتب است، از مرتبه طبع گرفته تا مرتبه فوق طور تجرد عقلی، و او را در هر مرتبه احکامی خاص مربوط به همان مرتبه است، در مقام طبع روح متجسم است به این معنی لطیف و شریف که بدن مرتبه نازله حقیقت انسان است، و در مرتبه فوق آن که مرتبه خیال و مثال متصل است، تجرد برزخی دارد، و بسیاری از ادله تجرد نفس ناظر به این مرتبه است مثل ادله‌ای که مرحوم آخوند در فصل ششم طرف دوم مسلک خامس اسفار به این عنوان می‌فرماید: فصل فی ان المدرك للصور المتخیلة ایضا لابد ان یکون مجرداً عن هذا العالم^۱ و در مرتبه عقل، تجرد عقلی دارد که کثیری از ادله تجرد نفس ناظر به این مرتبه است مثل ادله‌ای که جناب آخوند در باب ششم نفس اسفار به این عنوان می‌فرماید: الباب السادس فی بیان تجرد النفس الناطقة الانسانیة تجرداً تاماً عقلیاً، الخ^۲. و قید تام عقلی هم برای خارج نمودن تجرد خیالی است که مجرد هست ولی تام نیست، و هم برای خارج نمودن تجرد فوق تام عقلی که علاوه بر تام بودن اتم است که نفس انسانی حدیقف ندارد و کلام امیرالمؤمنین صلوات

1 ج ۱، ص ۳۱۶، ط ۱.

2 اسفار ط ۱ ج ۴ ص ۶۳.

الله علیه دلیل این مرتبه فوق مجرد است که علاوه بر مجرد بودن او را حد یقف نیست، فتبصر.

علاوه اینکه قوه عاقله شأنی از شئون نفس است نه اینکه خود نفس ناطقه باشد. ما این مسائل را مبوب و مستوفی در دروس معرفت نفس که در دست تألیف است مبرهن نموده‌ایم و این چهار مرتبه نفس که مرحله طبع، منزل خیال، و مقام عقل، و شأن لایققی است از اصول و امهات مسائل معرفت نفس است، و الله ولیّ التوفیق.

قلب عالم امکان و قلب قرآن و لیلة القدر

انسان کامل قلب عالم امکان است، و قلب برزخ بین ظاهر و باطن است، و همه قوای روحانی و جسمانی از او منشعب و از او فیض به آنها می‌رسد انسان کامل که واسطه فیض است و از او به دیگر شعب قوای روحانی و جسمانی فیض می‌رسد، جالس در حد مشترک بین عالم ملک و ملکوت است که با هر یک آن دو به وجهی مشارک است، هم مانند ملائکه مطلع بر ملکوت سموات و ارض است و نصیبی از ربوبیت دارد و هم چون بشر است که مطعم و مشرب و منکح دارد. هر چند هر انسانی را نصیبی از ربوبیت است، لکن مرتبه تامه آن انسان کامل را است چنانکه عبودیت او نیز عبودیت تامه است.

ادراک مراتب پنجگانه قلب که قلب نفسی، و قلب حقیقی متولد از مشیمه جمعیت نفس، و قلب متولد از مشیمه روح یعنی قلب تجلی وجودی باطنی، و قلب جامعه مسخر بین حضرتین یعنی حضرت اسم ظاهر و حضرت اسم باطن. و قلب احدی جمعی محمدی⁶ که در فصل پنجم از فصول فاتحه مصباح الانس شرح مفتاح الغیب مبین است، در این مقام ضروری است، و الله

واسع علیم.

این انسان کامل که قلب عالم امکان است صاحب مرتبه کن است.
صاحب فتوحات مکيه در باب سیصد و شصت و یک آن در این معنی پس از
تمهید مطالبی افاده فرموده است که:

فبالانسان الكامل ظهر کمال الصورة فهو قلب لجسم العالم الذی هو کل ما سوى
الله و هو بیت الحق الذی قال فیہ: و وسعنی قلب عبدی المؤمن فکانت مرتبة
الانسان الكامل من حیث انه قلب بین الله و العالم، و سماه بالقلب لتقلیبه و تصرفه
و اتساعه فی التقلب و التصریف و لذلك كانت له هذه السعة الالهية لانه وصف
نفسه تعالی بأنه و الیوم هنا هو الزمن الفرد فکل یوم فهو فی
شئون و لیست التصریفات و التقلیبات سوى هذه الشئون التی هو الحق فیها، و لم
یرد نص عن الله و لا عن رسوله فی مخلوق أنه اعطی کن سوى الانسان خاصة،
فظهر ذلك فی وقت فی النبی 6 فی غزوة تبوک، فقال: کن أباذر، فکان أباذر .
وورد فی الخبر فی اهل الجنة: ان الملك یأتی الیهم فیقول لهم بعد أن یستأذن
علیهم فی الدخول فاذا دخل ناولهم کتابا من عند الله بعد أن یسلم علیهم من الله و
اذا فی الكتاب لکل انسان یخاطب به من الحی القیوم الذی لا یموت الی الحی القیوم
الذی لا یموت، اما بعد فانی اقول للشیء کن فیکون و قد جعلتک الیوم تقول
للشیء کن فیکون .

لیلة القدر چنانکه در روایات اهل بیت آمده است قلب شهر الله است، و لیله
مبارک است، و قرآن در این لیله مبارک نازل شده: ﴿
﴿ و ﴿ ﴿ قرآن مجید در
قلب این ماه در قلب خاتم 6 نازل شد ﴿

﴿ ﴿ .

و در روایات آمده است که یس قلب قرآن است، کما فی تفسیر نور الثقلین للحویزی عن أنس بن مالک عن رسول الله 6 قال: ان لكل شيء قلبا و قلب القرآن یس و همچنین در جامع صغیر سیوطی، و نیز در مسند احمد بن حنبل از معقل بن یسار از رسول الله 6 در ذیل حدیثی که حضرت فرمود: یس قلب القرآن^۱. و نیز در روایت است که یس اسمی از اسماء رسول الله 6 است و در تفسیر مجمع است که یس معناه یا انسان بلغة طی، فتبصر.

قلب شهر الله در اواخر آن است، در باب انا انزلناه کافی روایت است که سائل به امام باقر 7 عرض می کند:

یا ابن رسول الله کیف أعرف أن لیلة القدر تكون فی کل سنة ؟ قال: اذا أتى شهر رمضان فاقراً سورة الدخان فی کل لیلة مائة مرة فاذا أتت لیلة ثلاث و عشرين فانك ناظر الی تصدیق الذی سألت عنه ، و سورة مبارکه یس هم در جزو بیست و سوم قرآن است.

و امام صادق 7 فرمود: علموا أولادکم یس فانها ریحانة القرآن^۲ و فی الامالی عن علی 7، قال: الحسن و الحسین 8 ریحانتا رسول الله. و ریحانه درباره خود قرآن هم روایت شد.

یس قلب قرآن است و قرآن ریحانه است و در قلب شهر الله بر قلب عالم امکان یکبارگی نازل شده است و چه انزال دفعی است و تنزیل تدریجی ، امام قرآن است و قرآن امام و هر دو ریحانه و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض . ذات حق غیر متناهی است و همچنین صفات و افعال و کتاب وی، و همه کلمات اویند ﴿

1 ج 5، ص 26.

2 تفسیر برهان، فضل سوره یس.

آیات قرآن خزائن الهی اند

قرآن غیر متناهی است و هر آیه و کلمه و سوره و حرف او خزائن است: انَّ
الایة من القرآن و السورة لتجییء يوم القيمة حتی تصعد ألف درجة .
الزهري قال سمعت علی بن الحسین 7 یقول: آیات القرآن خزائن فکلما فتحت خزائنه
ینبغی لک ان تنظر ما فیها .

هر حرف قرآن را هفتاد هزار معنی است

روی عنه 6 انه قال: ما من حرف من حروف القرآن الا وله سبعون ألف معنی .

حکمت جنت است

قرآن غیر متناهی است و آن را درجات و عوالمی است، انسان هم ظرف علم
است ظرفی که او را حدّ یقف نیست این ظرف برای آن مظروف اعنی حقائق
قرآنی است. و قرآن حکیم است ﴿ * ﴾ و دانستی که حکمت
جنت است پس قرآن جنت است و حکیم است و حکم حکیم محکم است. ﴿

1 لقمان/۲۸.

2 کهف/۱۱۱.

3 اصول کافی معرب ، ج ۲، ص ۲۴۴، روایت از امام صادق 7 است.

4 اصول کافی معرب ، ج ۲، ص ۲۴۶.

5 مجمع البحرین طریحی در ماده (ج م ع).



و بیان هر چیز است. ﴿

تبیان با تنزیل است که تفصیل است نه انزال که اجمال است، و امام که انسان کامل و قلب عالم امکان است قرآن است فیه تبیان کل شیء.

امام الثقلین ابو الحسنین جناب وصی حضرت امام علی 7 به فرزندش محمد بن حنفیه وصیت فرمود که: علیک بتلاوة (بقرائۀ خ ل) القرآن و العمل به... و اعلم أن درجات الجنة على عدد آیات القرآن فاذا كان يوم القيامة يقال لقارئ القرآن اقرأ وارق، الحديث .

این دستور عظیم الشأن با این فصاحت و بلاغت از نهج البلاغه فوت شد، و کم له من نظیر. مفاد اقرأ و ارق این است که به هر مقام قرآن رسیدی در آن مقام توقف مکن، بخوان و بالا برو. رسیدن به آن مقام وصول ادراکی و وجودی به آن مقام است و به حکم محکم اتحاد ادراک و مدرک و مدرک آنچه از مقامات قرآن را ادراک کرده‌ای به همان اندازه قرآنی ببین که حظّ تو از قرآن چقدر است زیرا حقائق قرآن درجات ذات تو و مدارج عروج تواند پس معنی قرائت نیز به حسب نشئات معلوم شده است. عجب مدار که هر حرف قرآن را هفتاد هزار معنی است که این حرف حرف نیست، و در آن خیلی حرف است، این حرف مقامات وجودی و مراتب طولی قرآنند که حکیم‌اند، این حرف همان هفتاد و سه حرف است که پیشترک بدان اشارتکی شد.

شکل قطاع و وجوه احکام هندسی آن

1 هود/ 2.

2 نحل/ 90.

3 والی، ج 14، ص 64.

قطاع یک شکل هندسی از اشکال مثلثات کروی است این یک شکل را چهارصد و نود و هفت هزار و ششصد و شصت و چهار حکم هندسی است و خواجه نصیر یک کتاب بنام کشف القناع عن أسرار شکل القطاع درباره همین یک شکل نوشته است.

امیر 7 فرمود: بل کیف تعمهون و بینکم عتره نبیکم و هم أزمه الحق و أعلام الدین و ألسنة الصدق فانزلوهم بأحسن منازل القرآن وردوهم ورود الهیم العطاش¹ و فرمود: فیهم کرائم القرآن و هم کنوز الرحمن² قرآن را منازل بسیار است و احسن منازل آن مقام قرآن ناطق است که ﴿﴾ علیا چه اسراری باید نهفته باشد ؟

الا ای طوطی گویای اسرار	مبادا خالیت شکر ز منقار
سرت سبز و دلت خوش باد جاوید	که خوش نقشی نمودی از رخ یار
سخن سر بسته گفتی با حریفان	خدا را زین معما پرده بردار
بروی ما زن از ساغر گلابی	که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار
سبحان الله که طوطی دل است چه هر دو جسم یک روحند که الاعداد ارواح و الحروف اشباح به قول دهدار عیانی:	
نزد اهل خرد و اهل عیان	حرف جسم و عدد اوست چو جان

کلامی در قرآن و عترت

جناب کلینی¹ جامع کافی را از اصول اربعمائه و دیگر ماخذ دینی که مورد وثوق سلف صالح بوده اند در مدت بیست سال جمع آوری فرموده است و در ترتیب

1 نهج البلاغه، خطبة ۸۵

2 نهج البلاغه، خطبة ۱۵۲.

کتب و تبویب ابواب آنها، حسن صنعتی بکار برده است که عظمت مقام درایتش را در فهم روایت نشان داده است و در ترتیب روایات اصح را بر صحیح مقدم داشت، و تمام روایات آن مسند است و رجال سند در کتب رجالی شناخته شده‌اند. این کتاب آیتی است که اگر بخواهیم به‌اندازه بینش اندکی که درباره آن داریم از جلالت قدر و منزلت وی سخن بگوییم باید رساله‌ای و یا کتابی بنویسیم.

کتاب اول آن کتاب عقل و جهل است، و دوم آن کتاب فضل علم، و سوم کتاب توحید، و چهارم آن کتاب حجت است. در افتتاح و ترتیب همین چهار کتاب تأمل بفرمائید که تا چه اندازه تبحر علمی به کار برده است، بر همین نسق است ترتیب تمام کتابها و بابها و روایات هر باب.

کتاب حجت آن یک صد و سی باب است، و هر باب آن متضمن روایاتی خاص در حجت است که تقریباً وجه جامع آن روایات عنوان آن باب است که از حاصل مضمون آنها اتخاذ شده است مثلاً باب اول آن باب الاضطرار الی الحجة است. و باب پنجم آن باب أن الارض لا تخلو من حجة. و باب دیگر آن باب أن الائمة اذا شأؤوا أن يعلموا علموا. و باب دیگر باب الاشارة و النص الی صاحب الدار 7. و باب دیگر آن باب مولد الصاحب 7.

امامیه را در امامت ائمه اثنی عشر و در امامت و غیبت دوازدهم آن حضرت صاحب الامر: کتاب کافی کافی است. بلکه با قطع نظر از جوامع روایی امامیه، صحاح و سنن و جوامع روایی اهل سنت کفایت می‌کنند.

منکر امامت اگر مسلمان است باید با او از طریقی خاص سخن گفت، و اگر غیر مسلمان است از طریق دیگر، چنانکه در نبوت عامه کتب کلامی روی سخن با دهری و طبیعی و دیگر فرق لا مذهب است، و در نبوت خاصه روی سخن با صاحبان مذاهب چون یهود و نصاری و مجوس.

مؤمن به رسالت حضرت ختمی مرتبت، ناچار معترف به عصمت امیرالمؤمنین علی⁷ باید باشد، و معترف به عصمت آن جناب به امامت یک یک ائمه اثنی عشر و غیبت تامه صاحب الامر⁷، زیرا وصی معصوم معصوم است، و وصی امام امام است، و وصی حجة الله، حجة الله است. من در این مقام وارد در بحث عصمت و امامت نمی شوم فقط به گفتاری از ابن متویه که یکی از مشاهیر و معارف علمای اهل سنت است اکتفا می کنم:

حضرت وصی امیرالمؤمنین علی⁷ در خطبه هشتاد و پنجم نهج البلاغه در وصف و تعریف عترت: فرمود: بل کیف تعمهون و بینکم عتره نبیکم و هم أزمه الحق و أعلام الدین و ألسنة الصدق فانزلوهم بأحسن منازل القرآن وردوهم وروود الهمیم العطاش .

ابن ابی الحدید در شرح آن گوید:

فأنزلوهم بأحسن منازل القرآن تحته سرّ عظیم و ذلك أنه أمر المكلّفين بأن يجروا العتره فی اجلالها و اعظامها و الانقیاد لها و الطاعة لاوامرها مجرى القرآن. ثم قال: فان قلت فهذا القول منه يشعر بأن العتره معصومه فما قول أصحابكم فی ذلك ؟ قلت: نص أبو محمد بن متویه؛ فی کتاب الکفایه علی أن علیاً⁷ معصوم و أدلة النصوص قد دلت علی عصمته و القطع علی باطنه و مغیبه و انّ ذلك أمر اختص هو به دون غیره من الصحابه .

این بود کلام حق ابن متویه در عصمت عترت: این عالم نامور اهل سنت به تعبیر شریفش در کتاب کفایه گفت: ادله النصوص قد دلت علی عصمته. این سخن همان است که در صدر رساله گفته ایم: راقم بر این عقیدت صافی و خالص، سخت راسخ است که امامیه را در این سرّ الهی، صحاح و سنن اهل

1 شرح ابن ابی الحدید طبع رحلی سنگی ج ۱، ص ۳۵۲.

سنت حجت بالغه است و در عصمت و امامت ائمه اثنی عشر با قطع نظر از جوامع رواییه شان ، جوامع رواییه و ادله نصوص اهل سنت به تنهایی کافی است.

آری عترت معصوم‌اند و حضرت وصی علی 7 که سرّ سلسله عترت است معصوم است، و در میان صحابه پیامبر تنها او معصوم بود نه دیگران، همان طور که ابن متویه از ادله نصوص ناطق به حق شده است که انّ ذلک امر اختص هو به دون غیره من الصّحابة.

خلیفه الله و خلیفه رسول الله و قائم مقام و نازل احسن منازل قرآن باید معصوم باشد، اگر ابن متویه خلاف این گفته بودی خلاف گفته بودی.

سخنی با ابن ابی الحدید

آن که ابن ابی الحدید در بیان کلام امام فانزلوهم بأحسن منازل القرآن ، گفته است أنّه أمر المکلفین بأن یجروا العتره فی اجلالها و اعظامها و الانقیاد لها و الطاعة لاوامرها مجری القرآن، ما در این بیانش انکار نداریم که باید عترت را در اجلال و اعظام و انقیاد و طاعت اوامرشان به احسن منازل قرآن جاری نمود، ولی کلام امام درباره عترت فوق این بیان است، زیرا جمله فانزلوهم بأحسن منازل القرآن محفوف به جملی است که دلالت دارند بر این که عترت عین احسن منازل قرآنند، و فای آن فای فصیحه است و سیاق عبارت این است که عترت را صاحب و واجد این منازل بدانید و بشناسید چنانکه در خطبه یکصد و پنجاه و دوم نهج البلاغه فرمود: فیهم کرائم القرآن و هم کنوز الرحمن این کرائم قرآن همان احسن منازل قرآن است که در آنان است.

امام فانزلوهم بأحسن منازل قرآن را بر کیف تعمهون و بینکم عتره نبیکم و هم

ازمّة الحق و اعلام الدین و السنه الصدق متفرع فرمود یعنی چون عترت پیغمبر شما در میان شما ازمه حق و اعلام دین و السنه صدق‌اند آنان را در بهترین منازل قرآن بدانید و بنشانید. این همان است که اهل تحقیق فرموده‌اند انسان کامل قرآن ناطق است یعنی صورت کتبیّه قرآن صورت کتبیّه انسان کامل است، و صورت عینیّه آن صورت عینیّه انسان کامل است. و چون قرآن در صور و منازلش معصوم از هرگونه خطا است کسانی که احسن منازل قرآنند نیز معصوم‌اند، این کلام نه فقط مشعر به عصمت عترت است بلکه مبین آن است، و باب سی و پنجم کتاب حجت کافی در پیرامون این عنوان است: باب انه لم یجمع القرآن کله الاّ الائمة: و انهم یعلمون علمه کله، علاوه اینکه حقائق و معارف صادره از عترت نبی: اصدق شاهدند که عترت پیغمبر مبین حقائق اسماء اعنی احسن منازل قرآنند.

وانگهی امام 7 فرمود: ردّوهم ورود الهمیم العطاش یعنی چنانکه شتران تشنه وقتی چشمشان به آب افتاد شتابان به سوی آبشخور می‌دوند و می‌روند و برای رسیدن به آب از یکدیگر سبقت می‌گیرند شما نیز با عترت نبی 6 این چنین باشید. آب در نشئه عنصری صورت علم است چنانکه آب سبب حیات اشباح است علم سبب حیات ارواح است که غذا مسانخ با مغتذی است لذا آب در عالم خواب تعبیر به علم می‌شود، و ابن عباس که از خوشه چینان خرمنهای فیض محضر وصی 7 بود ماء را در این آیه ﴿ تفسیر به علم فرمود: بلکه مرحوم طبرسی در مجمع البیان در تفسیر کریمه ﴿

﴿ فرموده است: وعن برید العجلی عن ابی عبدالله 7 قال: معناه لا فداهم علما کثیرا یتعلمونه من الائمة .

و نیز در همین مقام فرمود: و فی تفسیر اهل البیت: عن ابی بصیر قال قلت لابی جعفر 7 قول الله: ؟ قال: هو و الله ما انتم علیه، لو

استقاموا علی الطریقه لاسقیناهم ماء غدقا .

و مرحوم کلینی؛ در باب سی ام حجت کافی به اسنادش روایت فرموده است: عن الباقر 7: یعنی لو استقاموا علی ولایه امیرالمؤمنین علی 7 و الاوصیاء من ولده و قبلوا طاعتهم فی أمرهم و نهیهم لا سقیناهم ماء غدقا، یقول لا شربنا قلوبهم الایمان و الطریقه هی الایمان بولایه علی و الاوصیاء و به همین مضمون آراء و روایات دیگر در ضمن بسیاری از آیات دیگر قرآن. پس خود عترت: ماء حیات و عیش علم و آبخور آب زندگی تشنگاناند، چنانکه در باب صدم کتاب حجت کافی معنون است که: انّ مستقی العلم من بیت آل محمّد: ، و قرآن را چون منازل و درجات از فرش تا عرش است عترت محمّدی در احسن و اعلای منازل و مراتب قرآنند و چون مرزوق به معرفت حقائق اسمای عینیه اند به بطون و اسرار و تأویلات آیات قرآنی کما هی واقفاند و خود قرآن ناطقاند.

و ان ذلک أمر اختص هو به دون غیره من الصحابه آری عترت معصومند و علی 7 که سر سلسله عترت است معصوم است و در میان صحابه پیغمبر تنها او معصوم بود نه دیگران. خلیفه الله و خلیفه رسول و قائم مقام احسن منازل قرآن باید معصوم باشد اگر ابن متویه خلاف این گفته بودی خلاف گفته بودی.

از خلیل بن احمد بصری استاد سیبویه و واضع علم عروض سؤال شد که: ما هو الدلیل علی أن علیا امام الکمل فی الکمل ؟ فقال: احتیاج الکمل الیه و غناه عن الکمل و نیز از او در همین موضوع است که: احتیاج الکمل الیه و استغنائه عن الکمل دلیل علی أنه امام الکمل.

شیخ اکبر ابن عربی حاتمی در باب ششم فتوحات مکیه در بحث هباء گوید:

فلم يكن أقرب اليه قبولاً في ذلك الهباء ألاً حقيقة محمد 6 ... و أقرب الناس اليه على بن أبي طالب رضي الله عنه امام العالم و سرّ الانبياء اجمعين.

امیر 7 در میان خلق چنان بود که معقول در میان محسوس

شیخ رئیس در رساله معراجیه گوید: مرکز حکمت و فلک حقیقت و خزینه عقل امیرالمؤمنین 7 در میان خلق آنچنان بود که معقول در میان محسوس. این عترت که امام الكل في الكل و امام العالم و سرّ الانبياء اجمعين و در میان خلق مانند معقول در میان محسوس اند احسن منازل قرآنند یعنی حکیم و تبیان کل شیء، و و که شمه‌ای از اوصاف انسان کامل را برشمرديم و در بعضی فی الجملة سخن گفته‌ایم.

اگر کاسه‌ای دهن آن بسوی زمین باشد و پشت آن به آسمان، باران که بیارد قطره‌ای عائد آن نمی‌شود، قلب منکوس این چنین است و اگر مفتوح باشد و رو بسوی بالا، خداوند دهن باز را بی روزی نمی‌گذارد فی الکافی باسناده الی ابي حمزة الثمالي عن ابي جعفر 7 قال:

القلوب ثلاثة: قلب منکوس لا يعي شيئاً من الخير و هو قلب الکافر، و قلب فيه نکتة سوداء فالخير و الشرّ فيه يعتلجان فأيهما كانت منه غلب عليه، و قلب مفتوح فيه مصابيح تزهر و لا يطفأ نوره الی يوم القيامة و هو قلب المؤمن .

قلب را قرار و تجلی را تکرار نیست

قلب را قرار و توقف نیست، علی الدوام متقلب است که فارسی آن دگرگونی است و تکرار در تجلی نیست لذا هیچ اسمی از اسماء الله مکرر نمی‌شود، مثلاً

اسم شریف نور در هر آنی ظهوری خاص دارد ﴿﴾ که کله هو شأن است و یوم هنگام ظهور است و هر دم ظهورات و تجلیات غیر متناهی است، صاحب قلب در قبول تجلیات حق احق است نه صاحب عقل که این عقال است و آن در تقلب و تنوع است، ذاکر را در هر حال حالی خاص است و در آن حال اسمی را که ذاکر است به معنایی است که همان اسم در حال بعد به معنی دیگر است، مثلاً الله را که مریض و جایع وصال ندا می کنند آن یا شافی دومی یا رازق و این یاهادی گوید.

نزول برکات تجلیات در قلب مفتوح از فیض قلب عالم امکان است و این معنی هجرت است که باید پشت به این شهر و رو به شهر دیگر کرد یعنی از طبیعت به ماورای آن روی آوردن لا یقع اسم الهجرة علی أحد الا بمعرفة الحجة فی الارض فمن عرفها و اقربها فهو مهاجر^۱.

و این مهاجرت اعراض از نشئه عنصری است و در این اعراض برکاتی است از جمله تمثالات نوریه در موطن خیال صقع نفس ناطقه که مظهر اسم شریف مصور است و مجبول بر محاکات هیئات ادراکیه است. نوم و احتضار و تنویم مغناطیسی و اشباه و نظائر آنها هیچ یک موضوعیت در حصول تمثالات ندارند و ملاک اعراض نفس از نشاء عنصری و احوال اینسوئی و توجه تام و حضور کامل به آنسوی داشتن است، فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر.

امام صادق^۷ فرمود: القلب حرم الله فلا تسکن فی حرم الله غیر الله .

تجدد امثال و حرکت جوهری

1 نهج البلاغه، خطبه ۱۸۷.

2 آخر کتاب جامع الاخبار شیخ صدوق؛

همه تجلیات در مظاهر و مجالی بی وقفه و پی‌درپی‌اند آنچنان که هیچ تراخی بین دو تجلی در هیچ اسم و عین نیست و تعبیر به پس و سپس در پارسی و «ف» و «ثم» در تازی بین دو تجلی فقط مقتضی تقدم رتبی قبلی بر بعدی است. قلب بویژه از آن انسان کامل مرآت این ظهورات تجلیات است. این ظهورات تجلیات دمبدم تجدید خلق در هر دم است که انسان شاعر بدان نیست حتی به نفس خودش هم که در آن پیش نبود و پس از آن بود شد قوله تعالی ﴿...﴾
﴿...﴾، این تجدید خلق، تجدد امثال است چنانکه در قبل بدان اشارتی شد.

شد مبدل آب این جو چند بار عکس ماه و عکس اختر بر قرار
عجب این که آدم دمبدم در ترقی است و از جهت لطافت و رقت حجاب توجه ندارد. تجدد امثال در آدم و عالم خواه در عاری از ماده و خواه در ممنوّ به آن ساری است.

لطافت و رقت حجاب به این معنی است که صانع _جلت عظمته و علی صنعه_ ازبس که نقاش و مصور چیره دست است از تجدد امثالی که پی در پی می آورد، به تجدد آن و آوردن امثال آن پی نتوان برد، بلکه محجوبین یک چیز پندارند، و حجاب همین مظاهر متکثره‌اند که حجاب ذاتند.

به مثل اگر کسی در کنار نهر آب سریع السیر بایستد، صورت خود را در هر مقدار زمان ممتد، ثابت می‌بیند با اینکه لحظه به لحظه عکس او در آب از انعکاس نور بصر در آب حاصل می‌گردد، و می‌دانیم با این که آب تند رودخانه هیچ قرار ندارد و حال این که آب صورت قار می‌نماید همچنین صانع چابک دست چیره دست به اسم مصور آن فان که ﴿...﴾ است چنان در موجودات از طبایع و قوی و املاک و عقول تجدد امثال و ایجاد امثال می‌نماید که گمان می‌رود همان یک صورت پیشینه و دیرینه است.

حرکت جوهری فقط در عالم طبایع مادی جاری است. راقم را وجیزه‌ای در تجدد امثال و فرق آن با حرکت جوهری است. علاوه این که رساله‌ای مستقل در حرکت جوهری نوشته است که بطور مستوفی در مسائل و مطالب آن تحقیق و تقریر کرده است.

ذکر حلقه در بهشت یا علی است

هر چند قلب را قرار نیست و لیکن به ذکر حلقه در بهشت تبرک می‌جوئیم و بحث را ترک می‌گوییم: فی الامالی باسناده الی سعید بن جبیر عن ابن عباس عن النبی⁶ قال: ان حلقه باب الجنة من یاقوته حمراء علی صفائح الذهب فاذا دقت الحلقه علی الصفحه طنت و قالت یا علی . چه خوب است ارباب صنایع حلقه‌ای اختراع کنند که طنین آن گوید: یا علی.

تألیف این رساله در سحر شب سه شنبه ۲۲ شوال المکرم ۱۴۰۰ هـ. ق، برابر با ۱۱ / ۶ / ۱۳۵۹ هـ. ش، به پایان رسید.

